رساله فی علم البدیع وفی علم العروض ۱۲ بقلعه

عروض مولانا فتّاحی

نیشابوری سیبکی

٦

ورقه ٥٦

رسالة في علم البديع ورسالة في علم العروض

صنايع وعروض

١

قد وقف هذه النسخة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا حرره الفقير
احمد شيخ زاده المفتش باوقاف
الحرمين الشريفين
غفر لهما

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله اجمعین وبعد
اجماع جمیع علمای عالم و اطباق جملهٔ طبقات بنی آدم است که
مرتبتی بالاتر از تعلی بذروهٔ فصاحت و منقبتی زیباتر
از تحلی بحلیهٔ بلاغت نیست نظم گرچه سخن خود نماید جمال
پیش پرستندهٔ مشتی خیال   ما که نظر بر سخن افکنده ایم
مرده اوییم و بدو زنده ایم   هرچه نه دل بیخبرست از سخن
شرح سخن بیشترست از سخن   بحکم این مقدمه این نسخه در فن
بدیع نوشته می شود و چون درین فن نسخهٔ فارسی بهتر
از حدایق السحر نساخته اند و آن بیان مالا احتیاج الیه

من الزواید مطول و از اثبات ما لا بد منه من الفواید معطل است
این نسخه بر مضمون حدایق السحر و بر بدایع و صنایع دیگر که
در وی نیست مشتمل گردانیده شد و چون وجوه تحسین کلام بر دو
قسم است قسمی راجع است بتحسین معنی و قسمی راجع است
بتحسین لفظ این مختصر بر دو قسم ساخته شد قسم اول
در بیان وجوه معنوی و قسم دوم در بیان وجوه لفظی
قسم اول یکی از وجوه معنوی طباقست که او را
تضاد نیز گویند و آن جمع باشد میان دو معنی که
میان ایشان تقابل و تنافی باشد و آن تقابل شاید که
تقابل تضاد باشد یا تقابل سلب و ایجاب یا تقابل عدم
و ملکه یا تقابل تضایف یا آنچه مشابه باشد بیکی ازین مذکور
و نظیر این صنعت بدو اسم عنصری گوید در مدح سلطان مسعود

بیت چون گاه پست باشد در پیش باد سخت
در پیش حملهٔ سبکش لشکر گران ونظیر این صنعت بد و فعل
هم عنصری گوید در مدح سلطان محمود بیت
بخواندم آنرا که خوانی سعادت براندم آنرا که از پیش رانی
ونظیر این صنعت بد و حرف هم عنصری گوید در مدح احمد بن
حسن الحمدوی بیت فلک بی ثبات است و تو با ثباتی
جهان با عوار است و تو بی عواری وشاید که در یک بیت تقابل
اسم و فعل و حرف جمع شود تا ازین مرتبه تقابل دو نوع جمع شود
ونظیر آنکه تقابل اسم و فعل در یک بیت جمع شده است
مختاری غزنوی گوید بیت از کتم عدم چون بوجود آمده جود
نعمت بوجود آمد و محنت بعدم شد ونظیر آنکه در بیت تقابل اسم
و فعل و حرف جمع شد بیت شاعر گوید بیت

بصد

بصد رنج آمدم بر آستانت ولی بی هیچ راحت باز رفتم
ودیگر ایهام تضادست واین چنان باشد که تعبیه کنند از دو معنی غیر متقابل
بدو لفظ که میان معنی حقیقی آن دو لفظ تقابل باشد چنانک
شاعر گوید بیت تا مهر عارض تو زشب سایبان کشید
روزم سیه شد از غم و شادی زمن برید اگرچه خط معشوق مقابل روز نیست
اما تعبیر از و بلفظ شب کرده است که معنی حقیقی شب مقابل
روز است ودیگر مقابله است واین چنان باشد که اول دو معنی متوافق
یا معانی متوافقه بیارند بعد از آن متقابل آن دو معنی متوافق یا معانی
متوافقه بیارند بترتیب ومراد از توافق خلاف تقابل است
ونظیر مقابلهٔ دو معنی بدو معنی فلیضحکوا قلیلاً ولیبکوا کثیراً
ونظیر مقابلهٔ سه معنی بسه معنی خاقانی گوید بیت
بدا سلطانیا کورا بود رنج دل ایمنی خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی

ونظیر مقابله چهار معنی بچهار معنی فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی
فسنیسره للیسری واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره
للعسری وسکاکی در صنعت مقابله قیدی زیاده کرده است
وآن قید آنست که هرگاه که امری شرط کنند در معانی متوافقه
در اضداد آن معانی ضد آن امر را شرط کنند مثل این دو آیت
مذکوره که میان اعطا واتقا وتصدیق تیسیر مشترکست
ومیان اضداد این معانی که بخل واستغنا وتکذیب است
ضد تیسیر که تعسیرست مشترکست وبرین تقدیر بیت
ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا واقبح الکفر والافلاس بالرجل
از صنعت مقابله نباشد زیرا که در دین و دنیا اجتماع
مشروطست و در کفر وافلاس ضد اجتماع مشروط نیست
وصنعت مقابله در صنعت طباق داخلست وسکاکی

صنعت مقابله را قسم برأسه داشته است از محسنات
معنوی ودیگر مراعات النظیر است که او را تناسب وتلفیق
وایتلاف وتوفیق نیز گویند وآن جمع باشد میان امری
ومناسب او نه بتضاد چنانکه سلمان گوید بیت
یار گندم گون سنبل موی خرمن سوز من جو بجو بر باد خواهد داد چون کاهم دگر
وتشابه اطراف قسمیست از مراعات النظیر واین چنان
باشد که آخر کلام را مناسب اول کلام بیارند در معنی
چنانکه لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو
اللطیف الخبیر چه لطافت مناسب آنست که غیر
مدرک باشد بابصار وخبیر مناسب آنست که مدرک
ابصار باشد وایهام تناسب نیز قسمی است از مراعات
النظیر واین چنان باشد که جمع کرده شود میان دو معنی

غیر مناسب بود و لفظ که ایشان زاد و معنی مناسبه باشد
اگرچه آن دو معنی متناسبه اینجا مقصود نباشد چنانک
الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان اینجا از نجم
مراد گیاهیست که او را ساق نباشد پس نجم باین معنی
اگرچه مناسب شمس و قمر نیست ولیکن بمعنی کوکب بر می
آید که مناسب شمس و قمر است و نظیر دیگر شاعر
گوید بیت اشکم چو نار دانه و رویم چو به شدست
در آرزوی وصل توای سرو سیم بر اگرچه درین بیت بمعنی بر
سینه آمده است و او مناسب نار دانه و به و سرو نیست
اما بمعنی میوه بر می آید و میوه مناسب اینهاست و دیگر
ارصاد است و ارصاد در لغت رقیب نشاندن باشد و این
چنان باشد که در سجع پیش از عجز فقره یا در نظم پیش از

عجز بیت چیزی بیارند که دال باشد بر عجز وقتی که حرف روی معلوم
باشد و عجز کلمه آخر باشد از فقره یا از بیت و نظیر ارصاد
در فقره چنانکه وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون
و نظیر او در بیت جلال عضد گوید شعر
مدعی در عشق او گر طعنه زد بر من چه باک طالبان دوست را از طعنهٔ دشمن چه باک
گر جلال از گنج وصلش یافت مقصودی چه شد خوشه چینی خوشه گر برد از خرمن چه باک
و مراد بیت دوم است و نظیر دیگر عنصری گوید در قصیده که
حرف روی او لام است بیت خادم او باش تا مردان ترا خدمت کنند
سایل او باش تا شاهان کنند از تو سؤال و دیگر مشاکله است
و این چنان باشد که چیزی را ذکر کنند بلفظ غیر او
از برای وقوع او در صحبت آن غیر چنانکه شاعر گوید نظم
شدم بر مغنی بگفت کای مهمان نوا بسازم یا گیرمت مقام حجاز

بکشمش که برای من امشب ای مطرب   مقام آتشدان گیر و قلیه زنگی بپاز
پس شاعر در بیت دوم پیش آتشدان نشستن را بلفظ
مقام گرفتن و قلیه زنگی پختن را بلفظ پاختن ذکر
کرده است از برای وقوع او در صحبت پیاز پاختن
و مقام گرفتن مطرب و بعضی گفته اند که   تعلم ما فی نفسی ولا
اعلم ما فی نفسک   از قبیل مشاکله است زیرا که اطلاق
نفس بر ذات حق تعالی از برای وقوع اوست در صحبت
نفسی و در اینجا نظر است چه این وقتی از قبیل مشاکله بودی
که نفس بمعنی ذات نیامدی اما چون هر دو را
مترادف دارند از قبیل مشاکله نباشد چنانکه رسول
علیه السلم می فرماید   لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک اللهم   از قبیل مشاکله تقدیری

دارند تا لفظ نفس بدون المشاکله بر حق سبحانه و تعالی
اطلاق کرده نشود اگرچه بمعنی ذات و حقیقت باشد
و دیگر مزاوجه است   و این چنان باشد که هر یک را
از دو معنی که واقعند در شرط و جزا معنی مترتب
بسازند که بر دیگری مترتب باشد چنانکه شاعر
گوید بیت   هر گه که ببینم او را او از بر من برود
دل را بدو بسپارم و هوش از سر من برود   پس هر یکی را
ازین دو معنی که دیدن معشوق و دل را بدو سپردنست
که واقع شده است در شرط و جزا مترتب شده
است رفتن جزی و دیگر عکس و تبدیل است   و این چنان
باشد که در کلام جزوی را تقدیم کنند بر جزوی بعد
ازان تاخیر کنند جزو متقدم را ازان جزو متاخر چنانکه

عنصری گوید در مدح سلطان محمود در صفت پیل بیت
ابر است بباد اندر و باد است بهامون صحرا است بکوه اندر و کوه است بصحرا
و مراد ازین بیت مصراع دوم است و نظیر دیگر خاقانی گوید شعر
بشنو ای پسر پند خاقانی خاک تست این جوان علم طلب
تن علت فقه و علم تست آن علم جان جوی و جان علم طلب
و مراد ازین دو بیت بیت دوم است و دیگر رجعت است
و این چنان باشد که عود کنند بکلام سابق بنقض و ابطال او
از برای نکته‌ای چنانکه خاقانی گوید شعر
گفتم که آفتاب کفی سهو اوفتاد سهم تو سهو بر دل دانا پرافکند
خود پیش آفتاب چو من سایلی کش لرزه شرم وقت تقاضا برافکند
و مراد ازین دو بیت بیت اولست که آفتاب کفی گفت و باز ازان
سخن رجوع کرد و گفت که سهو اوفتاد از برای نکته‌ای و دیگر

تورید است که او را ایهام نیز گویند و این چنان باشد که
اطلاق کنند لفظی را که او را دو معنی باشد یکی قریب و دیگری
بعید و معنی بعید را اراده کنند بنابر قرینهٔ خفیه و این صنعت
بر دو گونه باشد یا مجرد باشد یا مرشح مجرد آن بود که مقارن
نبود بچیزی که مناسب معنی قریبست چنانکه سلمان گوید بیت
ای زراری عاشقان بیزار عاشقان چون کنند بیزاری
و درین بیت چیزی که مناسب معنی قریب بی زاری که نی ناله
و زاری بود نیست و مرشح آن بود که مقارن باشد
بچیزی که ملایم معنی قریبست چنانکه سلمان گوید
بیت خیال عارضت آتش ازان در دیده میگردد
درخت قامتت سرو است ازان در بر نمی آید مراد از بر معنی
بعید اوست که کنارست و مناسب معنی قریب او یعنی مناسب

میوهٔ درخت است و درخت مذکور است و نظیر دیگر هم
سلمان گوید بیت آن بالا بلای ما و در زیر فلک
کربلایی می رسد ما را از بالا بسر و درین بیت مراد از بالا معنی
بعید اوست که قامت محبوبست و مناسب معنی قریب بالا که
فوقست فلکست و فلک مذکور است و دیگر استخدام است
واین چنان باشد که از لفظی که اورا دو معنی باشد یکی ازان دو معنی
قصد کرده شود یا از یک ضمیر او احد المعنیین قصد کرده
شود و از ضمیر دیگر معنی دیگر و در هر دو شاید که آن
دو معنی حقیقی باشد و یکی مجازی و نظیر آنکه از هر دو مراد
معنی حقیقی است چنانکه شاعر گوید بیت
چو زر کرست اگر زر برد عجب نبود ولیک قلب که برد از من او چه میگردش
و مراد از لفظ قلب درین بیت دلست و از ضمیری که راجع است

بلفظ

بلفظ قلب نقد ناراج است و دیگر لف و نشر است و این چنان باشد که
چند چیز ذکر کرده شود علی التفصیل یا علی الاجمال بعد ازان
آنچه هر یکی راست از آحاد آن چند چیز ذکر کرده شود بلا
تعیین باعتماد علم سامع از برای حصول قراین لفظی یا معنوی
و قسم اول ازین صنعت یعنی آنچه ذکر امور متعدده علی
طریق التفصیل باشد بر دو گونه است مرتبست و غیر مرتب
مرتب آنست که نشر بر ترتیب لف باشد یعنی از متعدد اول ۵
در نشر از برای اول از متعدد در لف باشد و دوم از
برای دوم و همچنین تا بآخر چنانکه عنصری گوید در مدح
نصر بن ناصر الدین بیت حکیم را و پستاننده و دشمن را
سخن گذار شد و حق گذار و نیزه گذار و نظیر دیگر هم
عنصری گوید بیت موی و رخسار و غمزه و لب او

شب و روز آمد بیت و در دو شفا و غیر مرتب آن باشد که
نشر بر ترتیب لف نباشد چنانکه شاعر گوید شعر
ای چهره و کاکل سیاهت تاریک شبی و آفتابی
وی طره و عارض چو ماهت گلبرگ طری و مشک نابی
و نظیر قسم دوم از قرآن وقالوا لن یدخل الجنة الا من کان
هودا او نصاری است یعنی ضمیری که در قالوا است
از برای یهود و نصاری است پس هر دو فریق بطریق
اجمال مذکور شده اند بضمیری که در قالوا است بعد از آن
آنچه هر یکی راست ازین دو فریق ذکر کرده شده است
یعنی یهود گفتند لن یدخل الجنة الا من کان هودا
و نصاری گفتند لن یدخل الجنة الا من کان نصاری
پس لف کرده شده است بین الفریقین یا بین القولین

بطریق اجمال از برای اعتماد آنکه سامع رد میکند بهر یکی ازین
دو فریق یاد و قول مقولش را چه سامع میداند که هر یک
ازین دو فرقه تضلیل میکند صاحب خود را و اعتقاد
چنان دارد که داخل جنت اوست نه صاحب او و درین
قسم ترتیب و عدم ترتیب متصور نیست و دیگر جمع است
و این چنان باشد که جمع کرده شود میان دو چیز
یا بیشتر در یکی حکم چنانکه سلمان گوید بیت
خوش است وقت گل و ارغوان و سبزه و تاک ازان چه فایده ما را چو وقت ما خوش نیست
و دیگر تفریق است و این چنان باشد که جدایی افکنده
شود میان دو چیز که از یک نوع باشند در مدح یا در غیر او
چنانکه انوری گوید شعر به ناشناسی تشبیه خواستیم کردن
سر انامل او را به ابر در نیسان خرد قلم بستد از انامل بشکست

چه گفت گفت زهی غیبت و زهی بهتان   با بر نیسان آخر چه نسبتست او را

کزین همیشه گهربارد و ازان باران   باضطرار بود بذل این و آن دشوار

باختیار بود جود آن و این آسان   و دیگر تقسیم است

و این چنان باشد که اول چند چیز ذکر کرده شود بعد ازان

اضافت کرده شود آنچه هر یک راست بهر یک علی التعیین

و بقید علی التعیین لف و نشر خارج می شود مولانا

سعد الدین تفتازانی در مختصر آورده است که

ذکر اضافت مغنی است از قید علی التعیین چه در لف

و نشر اضافت آنچه بهر یک راست ازان متعدد

کرده نمی شود بل ذکر کرده می شود در وی آنچه هر یک راست

تا سامع اضافت کند بهر یک بواسطهٔ قرینهٔ لفظی

یا معنوی و نظیر تقسیم مختاری غزنوی گوید بیت

بمن نمود لب و چشم و زلف آن دلبر   یکی عقیق و دوم عبهر و سیم عنبر

و دیگر جمع مع التفریق است و این چنان باشد که

ادخال کرده شود دو چیز در یک معنی و فرق کرده شود

میان هر دو جهت ادخال چنانکه شاعر گوید بیت

من و تو ایم نگارا چو مه بصورت و گل   چو شد تمام ترا ماند و چو کاست مرا

و دیگر جمع مع التقسیم است و این چنان باشد که

جمع کرده شود میان امور متعدده در تحت یک حکم

بعد ازان تقسیم کرده شود یا علی العکس یعنی تقسیم کرده

شود امور متعدده بعد ازان جمع کرده شود در تحت

یک حکم نظیر آنکه اول جمع کرده شده است بعد

ازان تقسیم کرده عنصری گوید در مدح سلطان

محمود در وصف مفازه شعر

زمینش روده و سخت و درشت و اغبر تو — همین صفتها در طول و عرض و اخضر
جو روی ناخن روده جو روی آن سندان سخت — جو روی آن درشت و جو روی به اغبر

و نظیر آنکه اول تقسیم کرده است بعد ازان جمع شده گوید

نظم

تو سودی ولی را بروز عطا — تو سودی عدو را بصف وغا
نه سودی ز مهر و نه سودی زکین — وکی کرد طبع تو این اقتضا

در بیت اول تقسیم کرده است زیرا که مناسب هر یکی را از دو لفظ سودی قرین هر یکی از ایشان ساخته و در بیت دوم جمع کرده است زیرا که نافع بودن و ضار بودن ممدوح را در حق ولی و عدو در تحت آنچه طبع ممدوح اقتضا کند جمع کرده است و دیگر جمع مع التفریق والتقسیم است و این چنان باشد که

چند چیز در یک حکم جمع کرده شود بعد ازان جدایی افگنده شود میان ایشان بعد ازان اضافت کرده شود آنچه هر یک راست ازان چند چیز به هر یک از ایشان علی التعیین چنانکه عنصری گوید در مدح حسن میمندی

نظم

ابر طوفان نوح دانستی — ابر طوفان خواجه نیز بدان
آب ازان ابر بر زمین بارید — زر ازین ابر بر جهان باران
سبب آن بد عذاب را که گذشت — سبب رحمت آمد این طوفان

در بیت اول جمع کرده است و در بیت دوم تفریق و در بیت سیم تقسیم و نظیره دیگر شاعر گوید

شعر

هر دو آوردیم در بهر نثار شه ولیک — در تست از بحر عمان در من از بحر جان
در تو پیدا است اندر آستین و دست تو

درین نهان درون سینه و زیر زبان   و درین دو بیت مصراع اول
جمع کرده است و در مصراع دوم تفریق و در بیت آخر
تقسیم کرده است و تقسیم را بر دو معنی اطلاق
می کنند یکی آنکه حالات چیزی ذکر کرده شود و اضافت
کرده شود بهر حالتی از ان حالات آنچه مناسب او است
چنانکه عنصری گوید بیت جورای بزم کند بزم او طرب است
چو رای رزم کند رزم او همه ظفر است   درین بیت دو حالت
ممدوح را ذکر کرده است و بهر یکی از ان دو حالت
مناسب او را اضافت کرده است و دوم آنکه
اقسام چیزی استیفا کرده شود چنانکه حق سبحانه
و تعالی در قرآن یاد کرده است یهب لمن
یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم

ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما   چه احدی ازین
چهار قسم خارج نیست زیرا که مر احدی را یا دختر دارد
یا پسر دارد یا هر دو دارد یا نه دختر دارد و نه پسر
پس درین آیت استیفای جمیع اقسام کرده شده است
و دیگر تجرید است و تجرید آنست که انتزاع کرده شود
از چیزی که موصوف باشد بصفتی مثل آن چیز
دران صفت از برای مبالغه از برای کمال آن صفت
دران چیز تا بغایتی که گویا آن چیز از انصاف
بدان صفت بجایی رسیده است که از ان چیز
موصوفی دیگر بدان صفت انتزاع می توان کرد
و تجرید را در کلام عرب اقسام بسیار است و در اشعار
فارسی یک قسم از و بیشتر واقع می شود و آن مخاطبه

شاعرست بنفس خود و بیان تجرید درین قسم آنست که شاعر
انتزاع میکند از نفس خود شخصی دیگر مثل خود در صفتی که
کلام از برای آن صفت مسوق است بعد ازان مخاطبه
میکند آن شخص را چنانکه سلمان می فرماید بیت
بدور چشم او سلمان مکن دعوی مستوری من از روز ازل مستم که میگوید که مستورم
انتزاع کرده از نفس خود شخصی دیگر مثل خود در صفت
سکر و خطاب کرد بدان شخص و چنانکه خواجه عماد
می فرماید بیت ز کنج خانه تاریک رخ متاب عماد
وطن چو مردمک دیده در سیاهی کن انتزاع کرد
از نفس خود شخصی دیگر مثل خود در صفت اختیار
خلوت بعد ازان خطاب کرد بدان شخص و نظیر
این در غزلیات بسیار واقع می شود مقبوله

و مبالغه آن باشد که دعوی کرده شود در بلوغ وصفی در شدت یا در ضعف بحدی که مستحیل یا مستبعد باشد [illegible]
که آن وصف بشدت یا ضعف نرسیده است و بعضی گمان برده اند [illegible]

مطلقا و قول اصح آنست که بعضی از اقسام او مقبول است
و بعضی از و مردود و مبالغه منحصر است در تبلیغ و اغراق
و غلو زیرا که مدعی یا ممکن باشد عقلا و عادةً یا ممکن باشد
عقلا فقط یا ممکن نباشد نه عقلا و نه عادةً پس اول را
تبلیغ گویند و دوم را اغراق گویند و سیم را غلو
و ممتنع است که ممکن باشد عادةً فقط چه هرچه عادةً
ممکن است عقلا هم ممکن است و تبلیغ و اغراق
هر دو مقبولند و نظیر تبلیغ عنصری گوید در وصف اسب
بیت دود چنانکه دود گوی در خم چوگان
جهد چنانکه جهد یوز شرزه وقت شکار و نظیر اغراق
هم عنصری گوید در مدح سلطان محمود بیت
نشانه سازد سوفار تیر پیشین را درو نشاند پیکان تیرهای دگر

ونظیر غلو هم عنصری گوید بیت

پیدا شود عدو و ولی را ز دست او   در مغز کان آهن و در کیسه کان زر

واز غلو بعضی مقبولست وبعضی مردود و مقبول از و

بر دو قسمست قسم اول آن باشد که برو کلمه در آورده باشند که

او را بصحت نزدیک آرد چون لفظ یکاد در یکاد زیتها

یضئ ولو لم تمسسه نار و چون لفظ نزدیک است درین بیت که

شاعر گفته است بیت   ز نور عارض آن ماه روی نزدیک است

که همچو روز منور شود شب دیجور   ونظیر دیگر عنصری

گوید بیت   گر نور رخ و بوی دو زلفش نفزاید

این ماه سما گردد و آن عنبر سارا   و درین بیت لفظ

نفزاید غلو را بصحت نزدیک آورده است ونظیر دیگر

انوری گوید بیت   دوش زندانبان قهرت را همی دیدم بخواب

مرگ را دیدم به زنجیر گران در دست او   گفتم این مسکین چه کرد گفت خصمت را نکشت

گفتم این چه گفت دی در پیش صاحب کرده اند   ساکنان عالم کون و فساد از وی نفیر

و مراد ازین دو بیت بیت اولست که غلو را بصحت نزدیک

آورده است وقسم دوم آنست که متضمن باشد تخییل

حسن را چنانکه عنصری گوید بیت

بر آنکه تیر کشیدست شاه حمله کند   ز باد حمله بسوفار زه بپرد تیر

ونظیر دیگر انوری گوید بیت

گهر نو گر طلایه بدریا کشد شود   در در صمیم حلق صدف دانه انار

ونظیر دیگر هم انوری گوید بیت

جهان نوردی کام ور کش از بر اکبری   بعالمیت رساند که اندر و فر داست

و دیگر مذهب کلامی است و این چنان باشد که

دلیل آورده شود از برای مطلوبی بر طریقه

اهل کلام چنانکه عنصری گفته است در مدح سلطان محمود
و دلیل آورده است بر دوام دولت او شعر

همیشه دولت او پایدار خواهد بود — برین هزار دلیل است و صد هزار اثر
یکی دلیل تر این بس حدیث ابراهیم — که خوانده‌ای ز کتاب و شنیده‌ای بخبر
بوقت کودکی اندر که آن شنان بشکست — نهاد بر کتف آن بت بزرگ تبر
چو سوی بتکده بابت رفت و وقت آمد — برفت زود و بتان آنچنان شکسته بدید آذر
بگفت کای پسر این نامور خدایان را — چنین که کرد که از خشمشان نکرد حذر
جواب داد براهیم و گفت آن بت کرد — تبر گرفت اینک بسوی او بنگر
جواب داد که این فعل او چگونه بود — که او نه چاره دارد نه حس سمع و بصر
رفیق گفت براهیم کای پسر چونی — که تو بدست خود او را نه انگاشتی بنگر
همی پرستی و خدایش همی نماز بری — کزو نه نفع پدید آید و نه نیز ضرر
بحکم آنکه نبی چند را خلیل خدای — شکست و حجت توحید گفت پیش پدر

خدای دولت اسلام را که ملت اوست — بکرد باقی تا حشر پایدار و غیر
ببند و هند خداوند خسروان گردست — هزار بتکده ویران و زو سپرده صور
پس این دلیل که در خاندان او دولت — بماند خواهد از امروز تا که محشر

پیستشهد از این ابیات چهار بیت آخرین است و این دلیل بر
طریق تمثیل است که فقها او را قیاس گویند و نظیر دیگر
انوری گوید شعر

اگر محول حال جهانیان نه قضاست — چرا مجاری احوال بر خلاف هواست
بلی قضاست به هر نیک و بد عنان کش خلق — بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست

درین نظیر اثبات مطلوب
بقیاس خلف کرده است و قیاس خلف اثبات مطلوبست
بابطال لازم نقیض مطلوب که مستلزم اثبات
مطلوبست و تقریر قیاس خلف درین صورت برین وجه
باشد که محول حال جهانیان غیر قضا بودی که نقیض مطلوبست

مجاری احوال بر وفق مراد بودی که لازم اوست ولیکن لازم
نقیض مطلوب منتفی است زیرا که مجاری احوال بر خلاف مراد است
پس نقیض مطلوب هم منتفی باشد پس عین مطلوب ثابت باشد
و دیگر حسن التعلیل است و این چنان باشد که
دعوی کرده شود صفتی را علتی مناسب آن صفت
باعتباری لطیف که غیر حقیقی باشد و آن دو نوع است
زیرا که آن صفت که او را علتی مناسب دعوی کرده شود
یا ثابت باشد و مقصود بیان علت او باشد یا غیر ثابت
باشد و مراد اثبات او باشد و نوع اول منقسم می‌شود
بدو قسم قسم اول آن باشد که علت او ظاهر نباشد در عادت
اگرچه در واقع از علتی خالی نیست چنانکه عنصری گوید
بیت زبهر آنکه بماند بنعل مرکب او زاختران فلک تیز رو و ترپنت قمر

و قسم دوم آن باشد که آن صفت را علتی باشد ظاهر
غیر علت مذکوره چنانکه انوری گوید بیت
نه از موج است قلزم را شبانروزی تب و لرز ز طبع اوست تا چون میکند کانی و دریایی
و نوع دوم هم منقسم می‌شود بدو قسم قسم اول آن باشد که
آن صفت غیر ثابته که مراد اثبات اوست ممکن باشد
و قسم دوم غیر ممکن نظیر قسم اول شاعر گوید
بیت تو آفتابی از آن هر که در تو می‌نگرد
ز تاب روی تو چشمش پر آب میگردد و نظیر قسم دوم
انوری گوید بیت بارها از شرم رایت آسمان خورشید را (بدار شرم)
زیر سیلاب عرق در موج طوفان یافته و کلامی که مبنی
بر شک باشد ملحق است بحسن تعلیل و نظیر این شیخ عراقی
گوید قدس سره شعر شد زیار جدا بنفشه مگر

که چون وقت سوکوار آمد   جامهٔ سوک بر بنفشه بدید
که مگر لاله دلفگار آمد   و چون چنین تعلیل متضمن ادعاست
و شک منافی ادعاست پس این نوع را از حسن تعلیل
نداشتند و دیگر تفریع است و این چنان
باشد که امری را دو متعلق باشد و یکی را از آن دو متعلق
حکمی اثبات کرده شود بعد از اثبات آن حکم متعلق
دیگر را بر وجهی که مشعر باشد بر تعقیب چنانکه شاعر گوید
بیت   همی بلرزد از زخم خنجرت دل خصم
چنانک لرزد از بیم خشیت دریا   و دیگر تنسیق
الصفات است و این چنان باشد که صفتی چند در پی
یکدیگر ذکر کرده شود چنانکه عنصری گوید در مدح سلطان
محمود غزنوی بیت   سخن‌شناس معانی‌فزای دانش‌دوست

جهان‌گشای مبارزکش رهی‌پرور   و نظیر دیگر مختاری گوید
در مدح شهاب الدین ملک یکین بیت
دریای فخر و ملک سخا و جهان علم   فخر جهان و رونق ملک و جهان دین
و دیگر تأکید المدح بما یشبه الذم است و این
بر دو نوع است   نوع اول آنست که استثنا کرده
شود از صفت ذم که منفی باشد از چیزی که
صفت مدح بتقدیر دخول آن صفت مدح در آن صفت
ذم چنانکه شاعر گوید بیت
نجسته زلف ترا هیچ خرده شوان یافت   جز آنکه هست پریشان و تیره و دلگیر
و نظیر دیگر سلمان گوید در مدح دلشاد
بیت   ز هیچ سینه بعهد تو بر نیامده دودی
که دامن تو بگیرد مگر ز سینهٔ مجمر   و نوع دوم آنست که

اثبات کرده شود چیزی را صفت مدح بعد ازان
حرف استثنا آورده شود و بعد از استثنا صفتی
دیگر که آن هم مدح باشد اثبات کرده شود چنانک
شاعر گوید بیت فضایل تو فزونست از فضایل خلق
مگر که جود تو کان را شمار نتوان کرد و دیگر تاکید
الذم بما یشبه المدح است و این هم بر دو نوعست
نوع اول آنست که استثنا کرده شود از صفت مدح
که منفی باشد از چیزی صفت ذم بتقدیر دخول آن
صفت ذم در آن صفت مدح چنانکه شاعر گوید
بیت بهیچ کس ندهد هیچ چیز در همه عمر
مگر کسی را کاید بخدمتش دشنام و نوع دوم
آنست که اثبات کرده شود چیزی را صفت ذم بعد

ازان حرف استثنا آورده شود و بعد از حرف
استثنا صفتی دیگر که آن هم ذم باشد اثبات
کرده شود چنانکه شاعر گوید در صفت اسب شعر
خدایگانا دادند بنده را اسپی که زو توان گذراندن بناخن خر را
نداند او هنری غیر ازانکه میداند مصاف حیدر کرار و عمرو عنتر را
و دیگر استتباع است و این مدح چیزی است
بر وجهی که اقتضا کند تا در عقب او بوصفی دیگر
مدح کرده شود چنانکه عنصری گوید در مدح نصر بن
ناصر الدین شعر در ان زمان که سپاهت جبال را هامون
کنند و گردد از گردشان بحار قفار جهان ز بحر و جبل بی نوا نخواهد ماند
ز حلم و جود تو خیزد دگر جبال و بحار و دیگر ادماج
است و این چنان باشد که در آورده شود معنی

در کلامی که مسوق از برای معنی دیگر و این اعم است از
استتباع چه این مخصوص نیست بمدح و نظیر این انوری
گوید بیت در باغ بر که رقص و تموج نمی کند
بیچاره بر که را چه دل رقص کردنیست کز دست دی چو دشمن دستور مدبریست
کز پای تا بسر همه در بند آهنیست ودیگر استدراک است
و این چنان باشد که در اول کلام الفاظی آورده شود که مستمع
گمان برد که هجو است و باز استدراک کند و سخن را بمدح باز
آرد چنانکه مختاری گوید در مدح جمال الدین
بیت بسیار بنالیدم و بنهادم
بر دامن و پایش رخ و جبین را ودیگر توجیه
است و این چنان باشد که در کلامی آورده شود
محتمل دو معنی متضاد را چنانکه شاعر گوید بیت

کز عادت و خوی خواجه اینست یگانه شود درم خریده
ودیگر تجاهل العارف است و این چنان
باشد که در چیزی معلوم خود را نادان نمایند چنانک
انوری گوید بیت اینک می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
خویشتن را در چنین راحت پس از چندین عذاب ونظیر دیگر همام
گوید شعر این منم در صحبت جانان که جان می پرورم
کز بخوابش دیدمی هرگز نبودی باورم دیده می مالم که نقش درپیشست یا خیال
صورتش چندان که می بینم در و حیرانترم ودیگر تعجب است
و این چنان باشد که در وقوع چیزی حیرت نموده آید چنانکه
عنصری گوید بیت روزم سیاه چرا اگر تو سیاه خطی
اشکم عقیق چرا اگر تو عقیق لبی ونظیر دیگر هم عنصری
گوید بیت اگر منم ز دو دیده در آب غرقه شده

چراست ساعد سیمین تو چو ماهی شیم ودیگر قول
بالموجب است واین بر دو نوع باشد یک نوعش
چنان باشد که در کلام موصوفی آورده باشند
واو را از چیزی کنایت داشته وبر آن چیز حکمی
اثبات کرده پس تو در کلام خود اثبات آن
وصف کنی مر غیر آن مکنی عنه را بی آنکه متعرض شوی
ثبوت آن حکم را بر آن غیر مکنی عنه یا انتفای
آن حکم را ازو چنانک حق تعالی می فرماید
لین رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل ولله العزة ولر
سوله وللمومنین پس اعز موصوفی است که منافقان در
کلام آورده اند وکنایت داشته از فریق خویش واذل را
کنایت داشته از مومنان واخراج مومنان از مدینه

بر فریق خویش اثبات کرده اند پس حق تعالی اثبات کرد
وصف عزت را بر غیر منافقان که خدا ورسول ومومنانند
وتعرض نکرد مر ثبوت آن حکم را که اخراج است بر خدا ورسول
ومومنان ونفی آن حکم را نیز تعرض نکرد دو نوع
دیگر چنان باشد که حمل کنند لفظی را که واقع است
در کلامی بر خلاف مراد قایل که آن لفظ محتمل او باشد بذکر
متعلق آن لفظ چنانکه شاعر گوید بیت
چشم نزارم که دید گفت مگر خسته است   گفتم خستست لیک تیر مژه بر دلم
ودیگر تغلیب است واین چنان باشد که کلامی
آورده شود بعد از حکمی بر وجهی که پیش از آنکه تتمه آن ذکر
کرده شود مستمع گمان برد که آن کلام تمام شده است
بسبب آنکه پیش از ذکر تتمه دلالت بر مدلولی کند که

بران حکم سابق کمال اتصال دارد و بعد از ذکر تتمه معلوم شود که
مراد متکلم معنی دیگرست نه آنچه مبادرت کرده است بذهن
چنانکه سلمان گوید بیت من ز چشم خود ملولم کاشکی برخاستی
از رهت گردی و بنشستی بجای چشم من بس کاشکی برخاستی را
بعد از حکم بملالت از چشم خود آورده است و مستمع گمان
می برد که کلام تمام شده است بسبب آنکه پیش از ذکر تتمه
کلام که مصراع دوم است صالح است که فاعل ضمیری باشد که
راجع بچشم و بعد از ذکر تتمه کلام معلوم می شود که فاعل
برخاستی نه آن ضمیر بوده است بلکه آنجا ضمیری نبوده است
و نظیر دیگر هم سلمان گوید بیت
من افتاده بر نتوانم خاست   از سر جان اگر کنی یاری
و نظیر دیگر مولانا کمال الدین خجندی گوید بیت

سری که داشتم انداختم بپای تو حیف   که نیستم سر دیگر برای پای دگر
و دیگر معما است و این چنان باشد که نام شخصی یا نام چیزی
در شعر پوشیده آورده شود بتصحیف یا بقلب یا بحساب
یا بغیر این و غرض ازین صنعت امتحان ذهن باشد و معمی
بر دو نوع باشد یک نوع از و چنان باشد که حل او بر مسئله
علمی موقوف نباشد چنانکه نام امین را شاعر درین بیت آورده است
بیت عشق او در میان جان میند آن
نام او در میان آن میدان   و نظیر دیگر جلال عضد گوید
و از بیت آخر او زین حاصل می شود شعر
پیشوای زمانه زین الدین   سرور اهل روزگاری تو
آسمان را غلام میخوانی   چرخ را بنده می شماری تو
در جهان آن یگانه امروز   که دومین در زمین نداری تو

ونوع دیکر جنان باشد که حل او موقوف باشد بر مسئلهٔ علمیه
جنانکه مولانا قطب الدین شیرازی کوید از این معما نام زر پیدا می شود
قطر آن دایره که دور محیط جذر تصحیف ضد نیه بود
هم قرین مصحف کژدم نام آن شد که بنده را نبود
وحل این معما موقوفست بر مقدمه چند اوّل انکه دایره
بسیطیست مستوی که خطی مستدیر احاطهٔ او کند و در داخل او
نقطه باشد که هر خط مستقیم که از ان نقطه بدان خط مستدیر
واصل شود همه متساوی باشند و آن خط مستدیر را
محیط دایره کویند و آن نقطه را مرکز دایره کویند
وقطر دایره آن خط مستقیم بود که از مرکز دایره بکذرد و دو طرف او
بمحیط منتهی شود و مقدمهٔ دوم انکه جون محیط را
بر سه و سبع قسمت کنند قطر خارج شود و مقدمه سیم

انکه جون عددی را در نفس خود ضرب کنند حاصل را مجذور کویند
وآن عدد را جذر او و مقدمهٔ جهارم انکه اهل نجوم در تقویم
ز را علامت برج عقرب ساخته اند و جون این مقدمات
مقرر شد بیان حل معمی جنان باشد که کوییم مراد از ضد نیه تقدست
که تصحیف او نقدست که این لفظ بحساب جمل ۴۸۴
است که جذر او ۲۲ پس جذر تصحیف ضد نیه ۲۲
وقطر آن دایره که محیط او ۲۲ باشد ۷ باشد که از حروف
جمل ز نشانهٔ اوست پس قطر آن دایره که دور محیط جذر تصحیف
ضد نیه بود عبارت باشد از ز و جون کژدم هم عبارت
است از ز پس مصحف او ر باشد پس جون قطر را که
ز است بمصحف کژدم که ر است قرین سازیم زر شود
ونظیر دیکر شاعر کوید شعر سه جذر بیج را بزن اندر دو جذر بیج

نقد
مصحفی تقد

تا حاصل آید زعمل حرف آخرین میزان حرف آخر و مقلوب او بنام
آنرا که تیز فهم بود بس بود همین حل این معمی موقوف است بر دو
مقدمه اول آنکه اجذار هر عددی مساوی جذر آن عدد باشد
که حاصل شده است از ضرب مجذور عدد آن اجذار در آن
عدد که اجذار منسوبست بآن عدد همچنانکه ثلثه اجذار چهار
مساوی جذر سی و شش باشد که حاصل شده است از ضرب
مجذور عدد آن اجذار یعنی از ضرب نه در آن عدد که اجذار
منسوبست بآن عدد یعنی در چهار و دو جذر سه مساوی جذر دوازده
است که حاصل شده است از ضرب مجذور عدد آن
اجذار یعنی از ضرب چهار در آن عدد که اجذار منسوبست
بآن عدد یعنی در چهار و دو جذر سه مساوی جذر دوازده است که
حاصل شده است از ضرب مجذور عدد اجذار یعنی از ضرب

چهار در آن عدد که اجذار منسوبست بآن عدد یعنی در سه و مقدمه
دوم آنکه مبلغ ضرب جذر عددی در جذر عددی دیگر مساوی
جذر مسطح آن دو مجذور باشد همچنانکه مبلغ ضرب جذر چهار در
جذر نه مساوی جذر سی و شش باشد که مسطح چهار و نه است
وقتی که این دو مقدمه معلوم شد شروع در حل این معمی
بکنیم پس گوییم سه جذر پنج مساوی جذر چهل و پنج باشد
و دو جذر پنج مساوی جذر بیست باشد بمقدمه اول و چون
سه جذر پنج را اندر دو جذر او ضرب کنیم مبلغ همان باشد که
جذر چهل و پنج را اندر جذر بیست ضرب کنیم و چون جذر چهل و
پنج را اندر جذر بیست ضرب کنیم سی حاصل شود بمقدمه
دوم پس چون سه جذر پنج را اندر دو جذر او ضرب کنیم
همان سی حاصل شود که لام عبارت ازوست و این حرف

آخرین است از نام بس میران حرف آخرین را که سه است
وآن جیم است بمقلوب حرف آخرین اعنی بمقلوب لام که
مال باشد جمع کنیم جمال شود و دیگر **لغز است** و فرق
میان معمی ولغز آنست که لغز بطریق سوال است چنانکه کمال الدین
اسمعیل گفته است در وصف آفتاب **شعر**

چیست آن جرم منور سال و ماه اندر شتاب شهسوار پردل فیروز جنگ کامیاب
ملک او را از حد نیمروز آید زوال دولت او را ز خیل شام باشد انقلاب
گاه اندر دلو چون یوسف بود او را مقام گه ز بطن الحوت چون یونس بود او را مآب
روز با تیغ آشکارا میکند قطع الطریق شب چو دزد نقب زن زیر زمین اندر حجاب
پیکر او چون سپر لیک آن سپر شمشیر زن مایهٔ او چشمه لیک آن چشمه اندر التهاب
طرفه قرصی کو بود مهر دهان روزه دار بوالعجب مهری که می سوزد جهانی را بتاب
بر سر عالم همی لرزد ز مهر دل ولی باوی از تیزی نه خنجر باشدش دائم خطاب
بر بیاض صبح شکلش همچو زر بر کاغذ است در سواد شب شعاعش همچو تیغ اندر قراب
سال و مه دامن بگستر دست کوه از نشیب تا کند از فیض جودش خرده زر اکتساب
نیست بر روی اعتماد از بی ثباتی زانکه او هر سپر ماه آورد از ماه نو پا در رکاب
میکند درآمد و شد عمر ما را پایمال می رود از رفتن او زندگانی در شتاب
دیدهٔ بی آب دارد پر ز میل آتشین واین عجب کز دیدن او دیده ها گردد پر آب
دشمن خواب است همچون بخت خواجه زانکه صبح خلق را بیرون کند هر بامداد از چشم خواب
آنکه بوسد بامدادان آستان خواجه گفت روشن است آن آفتاب است آفتاب است آفتاب

قسم دوم یکی از لفظی وجوه تجنیس است و تجنیس
تشابه دو کلمه باشد از جهت لفظ یا از جهت کتابت
تجنیس تام اتفاق دو لفظ باشد در انواع و اعداد
و هیئات حروف چنانکه سلمان گوید **شعر**

ای در هوای کوی تو جان داده بادم صبحدم پیش جمال روی تو بست از خجالت صبح دم

خواهی جمال خود عیان آیینه نه در میان وز دور الحمدی بخوان بر روی همچون صبح دم
چند آهنین جان مرا مهرت نتابد در جفا هر بامدادم گو بیا مهر آتشست و صبح دم
هر شب دلم پر چون کنی وز خون زخم گلگون کنی در دامن گردون کنی از دیده ام هر صبح دم

و مراد ازین ابیات لفظ دم است که در قوافی افتاده است
واگر یکی از دو لفظ در تجنیس تام مرکب باشد آن تجنیس را
تجنیس ترکیب گویند مثل صبحدم که در آخر مصراع اول و در قوافی
همین ابیات افتاده است واگر هر دو لفظ در تجنیس ترکیب
در خط متفق باشند آن تجنیس را تجنیس تشابه گویند
چنانکه شاعر گوید رباعی ای بت بتحقیق اگر ترسایی
باید که نبرد ما تو بی ترس آیی چشم تر ما باستین خشک کنی
تا بر لب خشک ما لب تر سایی و مراد ازین رباعی لفظ ترسایی
است که در آخر مصراع اول در قافیه بیت دوم افتاده است که

هر دو خط متفقند واگر هر دو لفظ در تجنیس در کتابت یک صورت
باشند آن تجنیس را تجنیس مفروق گویند مثل ترسایی که در آخر
مصراع اول و در قافیه همان بیت افتاده است که هر یک
در کتابت بصورتی دیگرند واگر هجاء حروف مختلف باشند
فقط آن تجنیس را تجنیس محرّف گویند چنانک
ابن یمین گوید قطعه ای دل آگه نیستی کز پیکرت باد فنا
ناگه انگیزد غباری چون ز میدان بر دگرد زابر خذلان ز مهر بر قهر چون ریزان شود
هر که دارد برد طاعت جان دین برد برد هر که دارد آن دا اقتدار خیر و صف فوت کرد
چون بمردان ناشناسی خود نامرد مُرد ناله کم کن در مصایب کین جزع ندبد آنک
بره راهی بر دگرگ و اشتلم میکرد گرد ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار
باده درده تا فرو ریزم بروی درد دُرد واگر اعداد حروف مختلف باشند
آن تجنیس را تجنیس ناقص گویند واین یا یک حرف باشد در اول

چنانکه عنصری گوید بیت نشد آسوده رای تو ز عطا
سوده شد دست خازن و وزن آن   ومراد ازین بیت لفظ
آسوده و سوده است   یا در وسط چنانکه شاعر گوید بیت
گشت پدید از افق روشنی آفتاب   بانه تو بر داشتی وقت سحر سر ز خواب
ومراد ازین بیت لفظ سحر و سر است   یا در آخر باشد چنانکه عز الدین
شروانی گوید بیت   ز نثر و شعرم فلک نثره و شعرا کند
ز نظم پاکم صدف لؤلؤ و مرجان برد   ومراد ازین بیت لفظ
نثر و شعر و نثره و شعرا است   و نظیر دیگر خاقانی گوید در نعت
نبی علیه السلم بیت   که ولادتش ارواح خواند سوره
پیشانش بسته ستاره سماع کرده سیما   ومراد ازین بیت لفظ
سوره و سور است و سماع و سما و این نوع را اعنی نوع
اخیر را تجنیس مطرف گویند یا بزیاده از یک حرف باشد

چنانکه

چنانکه شاعر گوید بیت   موسم گل صوت عنادل بشنو
تا دل تو باز رهد از عنا   ومراد ازین بیت لفظ عنادل و عنا است
واین را تجنیس مذیل گویند   واگر دو لفظ متجانس
در انواع حروف مختلف باشند و درین نوع شرط آنست که
اختلاف زیاده بیک حرف واقع نشود   پس اگر آن دو حرف
متقارب باشند آن تجنیس را تجنیس مضارع گویند واین یا در اول باشد
چنانکه شاعر گوید بیت   گر خورد باده روبه ماده
نهراسد ز شیر نر در جنگ   ومراد ازین بیت لفظ باده و ماده است که
ب و م متقاربند ولهذا قالون که راوی نافع است
و ابن کثیر و ابو عمرو و حمزه و کسایی باء یعذب را
در میم من یشاء ادغام کرده اند و سوسی که راوی ابو
عمرو است میم لا اقسم را در باء بیوم القیمه ادغام کرده است

یا در وسط باشد چنانکه مولانا جلال الدین بلخی قدس الله
سره گوید بیت قهقهه شادان عشقش کرده مجلس پر شکر
بو الحزن شادان شده با بو الحسن با کوفته و مراد ازین بیت لفظ
حزن و حسن است که ز و س متقاربند و لهذا سوسی
سین واذا النفوس زوجت را در زاء زوجت ادغام کرده
است یا در آخر باشد چنانکه شاعر گوید بیت
هر طرف روز جهاد از بس که خسرو خون بریخت می نماید همچو دریای محیط از خون جهات
و مراد ازین بیت لفظ جهاد و جهات است که دال
و تا متقاربند و لهذا جمیع قراء دال قد را در تاء تبین
ادغام کرده اند و تاء اثقلت را در دال دعوا الله
ادغام کرده اند و اگر آن دو حرف متقارب نباشند
آن تجنیس را تجنیس لاحق گویند و این یا در اول باشد چنانکه

عنصر

عنصری گوید بیت ای خسرو که خلق جهان را و ملک را
بخشنده چون بهاری و رخشنده چون نهار و مراد ازین بیت
لفظ بخشنده و رخشنده و بهار و نهار است یا در وسط
باشد چنانکه شاعر گوید بیت اگر بحر رسد از مهابت تو خبر
شود چو قطره خون در صدف گهر ز خطر و مراد ازین بیت
لفظ خبر و خطر است یا در آخر چنانکه سلمان گوید
بیت یاقوت در حکایت الماس راست حامی
شمشاد خوش خرامت خورشید راست حامل و مراد ازین
بیت لفظ حامی و حامل است و اگر هر دو متجانس
در ترتیب حروف مختلف باشند آن تجنیس را
تجنیس قلب گویند چنانکه شاعر گوید بیت
هر نفس زار بگرید قلم از غصه اگر حرفی از راز دل خویش نویسم بقلم

و مراد ازین بیت لفظ زار و راز است و این را قلب کل گویند
و بطرز دیگر شاعر گوید بیت اگر بشعر کسی را نظر قبول بودی
بعرش بر شدمی من ز نردبان سخن و مراد ازین بیت لفظ شعر
و عرش است و این را قلب بعض گویند و اگر در تجنیس
قلب یکی از دو متجانس در اول بیت واقع شود و متجانس
دیگر در آخر بیت آن تجنیس را مقلوب مجنح گویند چنانکه
شاعر گوید در مرثیه بیت کاخ و گلزار بود جای تو دوش
این زمان شد مقام تو گل و خاک و مراد ازین بیت لفظ
کاخ و خاک است و اگر هر دو متجانس متوالی واقع شوند
آن را تجنیس مزدوج و مکرر گویند چنانکه شاعر گوید شعر
ساقیا از جام می آن ماه را بیهوش کن مطربا یار را به آواز حزین بیدار دار
بر کف آن صنم باقی جام گلگون نه ازانک خوش نباشد ما چنین مست و جهان هشیار بار

اگر هر دو متجانس مصحف یکدیگر باشند آن تجنیس را تجنیس خط
گویند چنانکه سلمان گوید بیت سودای زلف مشکین آرد دل شکسته
دیوانه گشت مسکین می بایدش سلاسل و مراد ازین بیت لفظ
مشکین و مسکین است و دیگر اشتقاق است و این چنان باشد که
الفاظی آورده شود مشابه یکدیگر که در اصل از یک لغت خاسته
باشند چنانکه عنصری گوید بیت رایش محیط گشت و جهان سربسر محاط
دستش معیل گشت و جهان سربسر عیال و مراد ازین بیت
لفظ محیط و محاط است که از یک جای خاسته اند و لفظ
معیل و عیال است و دیگر مشابهه است و این چنان
باشد که الفاظی آورده شود مشابه یکدیگر اما در اصل
از یک جای نباشند چنانکه عنصری گوید در مدح سلطان
محمود غزنوی بیت همین دولت کایام ازو شود میمون

امین ملت کایمان ازو شود باامان و مراد ازین بیت لفظ یمین و
میمونست که متشابه یکدیگرند و در اصل از یک جای نیستند
وامین وایمان وامانست واین هردو صنعت ملحقند بتجنیس
و دیگر رد العجز علی الصدر است واین در نثر چنانست که
یکی را از دو لفظ یا از دو لفظ متجانس یا از دو لفظی که ملحق
بمتجانسین باشند در اول فقره بیارند و لفظ دیگر را در آخر
فقره و در نظم چنانست که یکی را در آخر بیت بیارند و دیگر را
در صدر مصراع اول چنانکه عنصری گوید بیت
عنبرست آن حلقهٔ زلف او یا چنبرست   چنبرست آری ولیکن چنبر از عنبرست
و مراد ازین بیت لفظ عنبرست که در آخر بیت و در صدر مصراع
اول آورده است یا در حشو مصراع اول بیارند چنانکه عنصری
گوید بیت   بر خدای خطر مر ترا و دشمن تو

همیشه

همیشه بی خطر و ماند در میان خطر   و مراد ازین بیت
لفظ خطرست که در آخر بیت و در حشو مصراع اول
آورده شدست واین تجنیس تام است. یا در آخر
مصراع اول بیارند چنانکه عنصری گوید بیت
ز گنج مال چنین تو ملولی   برنج مال دادن نی ملالی
و مراد ازین بیت لفظ مال و ملولست و که در آخر بیت و در آخر   ملال
مصراع اول آورده شده است واین اشتقاق است
یا در صدر مصراع ثانی آرند چنانکه عنصری گوید
بیت   یمین دولت کایام ازو شود میمون
امین ملت کایمان ازو شود باامان   و مراد ازین بیت
لفظ امان و امین است که در آخر بیت و در صدر مصراع
ثانی آورده شده است واین متشابهه است و دیگر

سجع ا بیت و این توافق هردو فاصله باشد بریک حرف
وفواصل کلماتی را گویند که در اواخر قراین واقع شوند
وقراین جاها گویند وبعضی سجع را مخصوص نثر داشته اند
ومثال او در نظم مولانا جلال الدین بلخی گوید قدس
سرّه بیت ای جان اسیر تنی وی تن حجاب منی
وی سر تو در پیسنی وی دل تو در وطنی ونظیر دیگر شاعر
گوید بیت ای مهر تو نی حاصل یکباره زمن بگسل
گر بهر تو گرد این دل در دام بلا منزل وبرین قول
تشطیر نوعی باشد از سجع وتشطیر آن باشد که هریک را
از دو شطر بیت سجعی سازند مخالف شطر دیگر چنانک
شاعر گوید بیت در جنگ بکنّد و فرزندکان تو فنا در نز
از زر پنجم خصم افکن وز صفدر روبین تن وسجعی که هردو

فاصلهٔ

فاصلهٔ او بریک وزن نباشد آن سجع را مطرف گویند
چنانکه شاعر گوید بیت محل آباد ومعلا نظام دنیا بدوست برپا
وسجعی که هردو فاصلهٔ او بریک وزن باشند از کلمات
یکی از دو قرینهٔ او موافق باشد کلمات قرینهٔ دیگر را
در وزن وتقفیه آن سجع را ترصیع گویند چنانکه
شاعر گوید بیت جوزا بخدمتت کمر بسته اند
اعدا ز هیبتت جگر خسته زاید و در شعر مرصع
مصراع اول اگر مقفا نباشد هم رواست بلکه بیشتر
اشعار مرصع چنین است وانچه قافیه بطریق مجاز
گفته شد ومثال این عنصری گوید بیت
رضای او ز سعادت دلالتیست بزرگ هوای او ز جلالت علامتیست مبین
ونظیر دیگر مختاری غزنوی گوید بیت

از رزم در اخبار جحیمی دگر افزود   وز بزم بدید از نعیمی دگر آورد

و نظیر دیگر خاقانی گوید شعر

ای سر بیزرت گنبد مایل حقیر   وی زحر بر درت با سنج سیاپل نعم
رشح نوالت فزون از عرق ابر و بحر   شرح جلالت برون از ورق کیف و کم

و اگر کلمات یکی از دو قرینهٔ او موافق نباشد کلمات قرینهٔ دیگر را در وزن و تقفیه آن سجع را متوازی گویند و این مختص است بنثر چنانکه نثر سلاان گویند اقبال دو جهانی که غایت آمال و امانی و نهایت مقاصد ارباب معانی است ملازم ایام و لیالی مولی الموالی جمیع المکارم و المعالی فلان باد و بعضی گفته اند احسن سجع آنست که قراین او مساوی باشد و بعد از آن سجعی که قرینهٔ دوم او اطول باشد از قرینهٔ اول و قرینهٔ سیم او اطول باشد از دوم و آوردن قرینهٔ که از قرینهٔ

سابقه

سابقه بسیار اقصر باشد مستحسن نیست و دیگر مسمط است و این بر دو نوع باشد یک نوع او چنان باشد که مثنوی را چهار خانه بسازند چنانکه خانها در وزن و قافیه با یکدیگر متفق باشند الا خانهٔ اخیر که در آخر او قافیهٔ اصلی آرند که بنای شعر بر او بود چنانکه خاقانی گوید شعر

آن جام جان پرور دگو آن شاهد زرد رخ گو   آن عیسی مهر درد گو تریاک بیمار آمده
می عاشق آساز رد به همرنگ آمل درد به   زرد صفا پرورد به تلخ شکربار آمده
ریحان روح از بوی می جان را فتوح از روی می   بزم صبوح از جوی می فردوس کردار آمده
می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان   مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

و این نوع را مسجع نیز گویند و نوع دیگر از و چنان باشد که چهار مصراع را از شعر بر یک قافیه بسازند و مصراع پنجم را بر قافیهٔ اصلی چنانکه ازهری گوید شعر

مژده گل می برد باد صبا سوی چمن | بر عروس باغ می پوشند گلگون پیرهن
آمد ایام طرب بگذشت دوران حزن | با نگار سیم تن در پای سرو نارون
بر خلاف دور گیتی ساغر می نوش کن

گوهر افشان شد بر اطراف چمن دست سحاب | وز زمرد سر برون زد غنچه چون یاقوت ناب
تا توانی رو کنون چون لاله شو جام شراب | ور نه باری سرخوشی در پای گل مست خراب
با صراحی تا سحر که دست در آغوش کن

یا هر پنج مصراع را از شعر بر یک قافیه بیارند و مصراع ششم را بر قافیه اصلی چنانکه عماد کرمانی گوید تغمده الله بالرحمة والغفران شعر

ای طبع تو بر تافته از مهر و وفا روی | در چین زده دامن و پیچیده ز ما روی
گر بگسلی از دوست به دشمن منما روی | خوبان ننمایند بهر بی سر و پا روی
منمای چو خورشید به سلطان و گدا روی | کان روی نشاید که به بیگانه نمایی
ای در دل شوریده من مهر تو ساکن | در آتش سودای توام ظاهر و باطن

نی صبر بود از رخ زیبای تو ممکن | نی بر سر کوی تو توان شد متوطن
ما دولت وصل تو نداریم و لیکن | المنة لله که تو همسایه مایی

یا هر هفت مصراع را از شعر بر یک قافیه گویند و مصراع هشتم را بر قافیه اصلی چنانکه شاعر گوید شعر

خیل شب چون بر سپاه شاه خاور می زدند | بارگاه زرنشان بر صحن اخضر می زدند
در افق از پرنیان سرخ چادر می زدند | یا بر این نیلی تتق آب معصفر می زدند
یا لب طاس زبرجد را چون در زر می زدند | شبگر از اختران بر سرخ آذر می زدند
یا نه بر طاس نیلی نقطه زر می زدند | منشیان نعت سلطان دو گیتی مصطفی
ای مکان بالای نه قصر معلا یافته | زیر پای این چرخ خضرا چو غبرا یافته
وی برون از شش جهت چون عقل کل جا یافته | جبرئیل اندر حوالی تو ره نایافته
قامتت منزل فراز عرش اعلی یافته | قلب پاکت قرب ذات حق تعالی یافته
ای تو نور خویشتن را اصل اشیا یافته | وصف مهر عارض خود را شنیده والضحی

ومسمطی که در مصراع سیم یا در مصراع هفتم قافیه اصلی آورده باشند
یا قسیم و دیگر مماثله است و این چنان باشد که
هر کلمهٔ از کلمات احدی القرینتین مثل کلمه باشد که
در مقابل اوست از قرینهٔ دیگر در وزن نه در تقفیه چنانکه
عماد گوید بیت زکوی سلامت گرفته کناری
ز ملک فراغت ندیده نشانی و نظیر دیگر
هم او گوید بیت بر مه رویت طرهٔ مشکین بر گل سوری عنبر سارا
و دیگر موازنه است و این چنان باشد که هر دو
فاصله متفق باشند در وزن نه در تقفیه چنانکه مختاری
غزنوی گوید نظم نیست را برام اختیار نمودن
نیست بخدمت نیامدن ز تنعم از دل روشن ز بهر مدح تو دارم
نوک قلم تیره چون سپر ذم قاقم و دیگر مقلوب مستوی است

و این کلامی باشد که چون از آخر او ابتدا کنند و بسوی
اول روند همان کلام حاصل آید و اگر کلامی دیگر حاصل آید
او را مقلوب کل گویند و نظیر مقلوب مستوی
شاعر گوید بیت چو نبوسم از در درمزی نجاه
زهر سو بر آید همان در دنامه و مراد ازین بیت لفظ
همان در دنامه است و نظیر مقلوب کل خاقانی گوید
بیت بقا یابی بنیت سبح اقبال را چند آزمودستی
خود اینک لابقا مقلوب اقبالست بر خوانش و دیگر مردف
است و مردف شعری را گویند که او را ردیف باشد
و ردیف کلمه را گویند که او را در آخر بیت بعد از حرف
روی بیارند و شاید که ردیف بیشتر از یک کلمه
باشد و نظیر آنکه ردیف یک کلمه باشد شیخ عراقی

قدس الله سره شعر ای جلالت فرش عزت جاودان انداخته
گوی در میدان وحدت کامران انداخته تاب انوار جمالت بهر اظهار کمال
پرتوی بر ظلمت آباد جهان انداخته خود همه هستی شمع باقی برای روی توست
نام هستی که برین و که بران انداخته و نظیر آنکه ردیف بیشتر از
یک کلمه باشد جلال عضد گوید شعر
ماییم و زجان مهر تو ورزیده ازین بس در سینه نهان مهر تو ورزیدن ازین بس
تو هر دو جهان ارزی و اندر دل ما هست در هر دو جهان مهر تو ورزیدن ازین
و دیگر ذوالقافیتین است و ذوالقافیتین شعری را
گویند که دو قافیه دارد چنانکه ابن شرفشاه گوید
شعر زهی ز روی چو ماه تو آفتاب منور
ز بوی سنبل موی تو مشک ناب معطر ز رشک نور جبین تو مهر و انجم
ز شام تا بگه صبح در نقاب مستر واگر چه ذوالقافیتین ردیف بیارند

هم روا بود چنانکه مختاری غزنوی گوید در مدح سلطان
ملک ارسلان شعر فلک از برای سلطان ملک ارسلان گراید
در خاک پای سلطان ملک ارسلان شاید واگر آفتاب گویا و خرد پذیر گردد
نه از ثنای سلطان ملک ارسلان نماید بثنا سزا بود تا باید سخن سرایی
که ثنا سزای سلطان ملک ارسلان سزاید و دیگر تکرار است
و این چنان باشد که در بیتی لفظی بیارند و در بیتی دیگر که
در عقب آن بیت است همان لفظ را اعاده کنند چنانکه
عنصری گوید شعر همیشه سر زلف آن سیم تن
گره بر گره باشکن بر شکن بپیچد همی چون من از عشق او
گره بر بنفشه شکن بر سمن و نوع دیگر از تکرار چنان باشد که
لفظ قافیه را دو بار گویند چنانکه مولانا جلال الدین
بلخی قدس الله سره العزیز گوید نظم

کو بکو

بس گشوراست میروی بازچه خورده بگو
مست خراب میروی خانه بخانه مو بمو
باکه حریف بوده بوسه زکه ربوده
زلف گره گشوده حلقه بحلقه مو بمو

ودیگر لزوم مالا یلزم است و این چنان باشد که پیش از ردف
حرفی التزام کرده شود که آوردن آن حرف لازم
نباشد واگر شعر ارد ف نباشد پیش از حرف
روی التزام کرده شود و مثال نوع اول مختاری
غزنوی گوید و حرف واو لازم دارد شعر

ای مهتری که از خرد و اعتقاد نیست
بر فرق دانش افسر و در دست دین سوار
تدبیر تو برون برد از کارها خلل
آیین تو جدا کند از رسمها عوار
اهل قلم پیاده نمودند در هنر
آندم که خامه گشت بر انگشت تو سوار
از مدح تست فایده گر منت پدید
وز نام تست قاعده دولت استوار

و مثال نوع دوم جلال عضد گوید شعر

مدعی

مدعی گر طعنه زد در عشق او بر من چه باک
طالبان دوست را از طعنه دشمن چه باک
عاشقان را هر دو عالم گرد خاطر گو مگرد
گر بگردد شمع را پروانه پیرامن چه باک

و این صنعت را اعنات نیز میگویند و این مخصوص بشعر
نیست بلکه در نثر می شود چنانکه ما انت بنعمة ربک
بمجنون و انک لاجرا غیر ممنون و دیگر لزوم است
و این چنان باشد که التزام کنند تا یک کلمه را در هر بیت
از ابیات شعر بیارند چنانکه کمال اصفهانی در
هر بیت موی لازم داشته است شعر

ای که از هر سر موی تو دلی اندر وا است
یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بها است
دهنت یک سر موی است و بهنگام سخن
اثر موی شکافی تو در وی پیدا است
کس ز وصل قد و بالای تو بر می نخورد
مگر آن موی که با قامت تو هم بالا است

و دیگر متلون است و متلون شعری را گویند که

او را بر دو وزن بیشتر توان خواندن چنانکه شیخ عطار
گوید شعر
عشق تو در جان من ای جان من
آتشی زد در دل بریان من
در دل بریان من آتش مزن
در نگر آخر بتف جان من
و این دو بیت را هم بحر
رمل می‌توان خواند و هم بحر سریع و دیگر ترجمه
است و این چنان باشد که معنی بیت عربی را
به بیت فارسی ادا کنند یا علی العکس چنانکه معنی این
سه بیت عربی را ابن یمین با این سه بیت فارسی ادا
کرده است و آن سه بیت عربی اینست شعر
أَعَزُّ النّاسِ نَفْساً مَنْ تَراهُ
یُعِزُّ النَّفْسَ عَنْ ذُلِّ السُّؤالِ
وَیَقْنَعُ بِالْکَفافِ وَلا یُبالی
بِفَضْلٍ فاتَ عَنْ جاهٍ وَمالِ
فَکَمْ دَقَّتْ وَرَقَّتْ وَاسْتَرَقَّتْ
فُضُولُ العَیْشِ أَعْناقَ الرِّجالِ

وآن سه بیت فارسی ابن یمین این است شعر
آنکس بود عزیزتر اندر جهان که او
نفس عزیز را نه بخواری سؤال
قانع شود بوجه معاش و نباشدش
باک ار کمی رسد بفزونی جاه و مال
ای بس که بنده میکند آزادمرد را
فضل معاش و می‌شکند گردن رجال
و معنی این دو بیت فارسی را که
گر بمانیم زنده بردوزیم
دامنی کز فراق چاک شدست
ور نمانیم عذر ما بپذیر
ای بسا آرزو که خاک شدست
با این دو بیت عربی
ادا کرده است که شعر
لَئِنْ عِشْتُ وَالأَیّامُ أَعْطَیْنَنی المُنی
لَقَدْ خِطْتُ ذَیْلَ الشُّقَّةِ البَیْنِ وَالهَجْرِ
وَإِنْ مِتُّ فَاعْذِرْنی فَیا رُبَّ مُنْیَةٍ
تَزایَلَنا بِالیَأْسِ تَذْکِرَةُ الدَّهْرِ
و دیگر سلاست است
و این چنان باشد که سخن بالفاظ آبدار روان گفته شود
و از تعقید احتراز کرده آید چنانکه انوری گوید در مدح

ناصر الدین **شعر** واهب روح از پی طفیل وجودش
قابل ارواح کرد قالب طین را غوطه توان داد روز عرض ضمیرش
در عرق آفتاب چرخ برین را و دیگر **جزالت** است
و این چنان باشد که سخن با لفاظ بلند و قوی گفته شود
چنانکه مستمع از سایر الفاظ آن سخن را فرق کند چنانک
انوری گوید **شعر** مست شبانه بودم و افتاده بی خبر
دی در وثاق خویش که دلبر بکوفت در چون اصطکاک قرع مو از طریق صوت
داد از زه صماخ دماغ مرا خبر و مراد ازین دو بیت بیت
دوم است و دیگر **سهل ممتنع** است و این چنان باشد که سخن
بر وجهی گفته شود که مستمع در اول وهلت گمان برد که
مثل این گفتن آسانست اما چون تامل کند معلوم شود که
مثل آن گفتن مشکل است و درین مجموع که ذکر کرده شد

باید که الفاظ تابع معنی باشد و شعر طری آبدار بی تکلف که
در وی صنعتی نباشد بسیار فضیلت دارد بر شعر مصنوع که
بتکلف گفته باشند و بیشتر شاعران این عصر از برای
صنعتی سهل طراوت و لطافت شعر را پی برند **خاتمه**
در سرقات شعریه و آنچه بدو متصل باشد مثل اقتباس
و تضمین و حل و عقد و ارسال المثل و اعتراض و تلمیح
و غیر این مثل حسن طلب و حسن مطلع و حسن تخلص
و حسن مقطع باید دانست که اتفاق دو قایل
در غرضی عام چون وصف بشجاعت یا بسخا
از قبیل سرقه نباشد چه آن غرض قرار یافته است
در عقول و عادات چنانکه همه دران غرض اشتراک دارند
و وجه دلالت بر غرض مثل تشبیه و کنایت و مجاز

وشش ذکر مبیاتی که دال باشد بر صفتی از برای اختصاص
آن مبیات بکسی که آن صفت او را ثابت است
اگر از آن قبیل باشد که همه را در دانستن آن وجه شرکتست
از برای استقرار آن وجه در عقول و عادات پس اتفاق
دو قایل درین قبیل از وجه دلالت هم معدود از سرقه
واخذ نباشد چون اول که اتفاق دو قایلست در غرض
عام ونظیر تشبیه که مستقرست در عقول و عادات
انوری گوید بیت روی چون ماه آسمان داری قد چون سرو بوستان داری
ونظیر کنایت که مستقر باشد در عقول و عادات هم انوری گوید
بیت در دل داری مگر که هرگز دستی بسرم فرو نیاری
ونظیر مجاز که مستقرست در عقول و عادات هم انوری
گوید بیت هر چه که از رعایت تو بهره نیافت

کل

کل مهر نقشهای بلا گر در روزگار واز قرآن یجعلون
اصابعهم فی آذانهم ونظیر ذکر مبیاتی که
دال باشد بر صفتی و همه را در دانستن این وجه
شرکت باشد از برای استقرار او در عقول و عادات
عنصری گوید بیت چو طامع سپنجی جهان بر فروزی
که گویی کل طمع را بجان خواستاری واگر وجه دلالت
بر غرض مثل تشبیه و کنایت و مجاز و ذکر مبیاتی که
دال باشد بر صفتی از آن قبیل باشد که همه را در دانستن
آن شرکت باشد یعنی جایز باشد که حکم کرده شود که
قایل دوم زیاده کرد بر قایل اول یا کم کرد از و این نوع
از وجه دلالت معدود باشد از سرقه واخذ و این
نوع منقسم باشد بدو قسم یک قسم از و خاصی و غریبست که

جز بتکرر بدو شوان رسید و قسم دیگر از و آنست که در اصل
عامی و مبتذل بوده است لیکن بتصرف از ابتذال بغرابت
آورده اند و سرقه بر دو نوعست ظاهرست و غیر ظاهر
و ظاهر بر انواع است یک نوع از و چنان باشد که
مجموع معنی را با مجموع لفظ اخذ کرده باشند بی هیچ تغییری
و این را نسخ و انتحال گویند و این نوع مذموم باشد
چنانکه سلمان یک مصراع را از بیت فرید الدین
غزنوی اخذ کرده است و بیت فرید الدین اینست
تقدیر بزر بر ورق تاک نوشتست کاینکس که چنین رنگ کند رنگ رز انست
و بیت سلمان اینست بیت بر برگ رز اینک بزر آبست نوشته
کاینکس که چنین رنگ کند رنگ رز آنست و نوع دیگر چنان
باشد که بجای هر کلمه از بیتی کلمه دیگر مرادف آن

کلمه آورده باشند و این نوع هم مذموم باشد
مثل نوع اول چنانکه مختاری غزنوی یک مصراع را
از بیت غضایری اخذ کرده است و بیت غضایری
اینست بیت ریاستش را آزادگان ملک مطیع
سیاستش را گردن کشان دهر غلام و بیت مختاری اینست
بیت سیادتش را احرار مملکت منقاد
سیاستش را اجرام آسمان مأمور و مراد مصراع اولست
از هر دو بیت و نوع دیگر چنان باشد که مجموع معنی را
با مجموع لفظ اخذ کرده باشند و این هر دو را اغاره
و مسخ گویند پس اگر دوم ابلغ باشد از اول از برای
اختصاص و بتفصیلی که در اول مفقود باشد مثل
سلاست یا اختصار یا ایضاح باز یادت

معنی دوم ممدوح باشد چون قول مختاری غزنوی

بیت کوه صحرا شود از زخم سم تیز تنان

وز تن شیر دلان کوه نماید صحرا وقول رشید الدین

وطواط بیت از پی سم مرکبان شده مانند غار کوه

وز شخص کشتکان شده مانند کوه غار پس قول رشید

الدین فضیلت دارد بر قول مختاری بزیادهٔ مبالغه

واکر دوم ادنی باشد در بلاغت از اول از برای خلو او

از فضیلتی که موجود باشد در اول دوم مذموم باشد

چون قول ابو الفرج رومی بیت

کفته باز ایران صبر بردرت مرحبا مرحبا درآی درآی

وقول انوری بیت کفته با حملهٔ زوار صبر بر در تو

مرحبا مکذر خواجه فرود آی و درای پس بیت انوری

ادنی است از بیت ابو الفرج از برای خلو او از سلاست

واختصار که موجودست در قول ابو الفرج ونظیر دیکر

هم ابو الفرج رومی کفته است بیت شاخ امرود کویی وامرود

دسته وکردنای طنبورست وبعد ازوی انوری کفته است

شعر ز شکل بربط واز دستهٔ او اکر فکرت کند مرد مفکر

همان بیند که از امرود شاخش بخاطرش اندر آید آن بخاطر

پس آنچه انوری بدو بیت ادا کرده است آن ابو الفرج

بیک بیت در بحری اقصر از بحر انوری ادا کرده است

با آنکه سلاست دارد ونظیر دیکر هم انوری

کفته است بیت ترازویی که بدان بار برّا وپسنجد

سپهر کفته او زبد وزمین مثقال وبعد ازوی عبید

زاکانی کفته است بیت بود جو جود تو پسنجد خازنان در

ترازویش فلک اطلس و زمین مثقال   پس اول فضیلت دارد
بر دوم بوجوهی که بعضی از آن ظاهرست و بعضی بعد از
تأمل معلوم می شود و اگر دوم مثل اول باشد از ذم
دورتر باشد ولیکن فضل متقدم را بود چون قول سراج
قمری بیت   بر تو انداخت رخت نور قمر پیدا شد
خنده زد پستهٔ تو ذوق شکر پیدا شد   و قول سلمان
بیت   خنده زد دهنت تنگ شکر پیدا شد
سخنی گفت لبت لؤلؤ تر پیدا شد   و مراد ازین بیت
مصراع اول است و از بیت اول مصراع دوم
و نوع دیگر از سرقهٔ ظاهر چنان باشد که تمام معنی را
فقط اخذ کرده باشند یعنی در لفظ اشتراک نباشد و این را
المام و سلخ گویند   و این نیز سه قسم باشد

مثل آغاره و مسخ از برای آنک دوم ابلغ باشد از اول
یا مثل او باشد یا ادنی باشد ازو   و نظیر آنک دوم
ابلغ باشد چنانکه عنصری گوید در مدح سلطان محمود
در فتح حصار مهاون که ملک او کلچند بود   نظم
ز شستگان سر تیغ شهریار عجم   ازان حصار بدریای خشر رسد خندان
که تا قیامت مر تیغ شاه عالم را   همی برند نهنگان و ماهیان مهمان
و انوری در مدح سلطان سنجر گفته است بعد از وی   شعر
هر مصافی که اندرو دو نفس   تیغ را با کفش قران باشد
صد قران وحش و طیر را پس ازان   فلک از کشته میزبان باشد
پس قول انوری بر قول عنصری بزیادهٔ مبالغه و سلاست
فضیلت دارد   و نظیر آنکه دوم مثل اول باشد چنانک
دقیقی گفته است در مدح یکی از بزرگان   شعر

ذره نماید بچشم قدر تو گردون — قطره نماید به پیش طبع تو دریا
وانوری گفته است بیت چرخ در جنب رفعت تو قصیر
بحر در پیش خاطر تو شمر — و نظیر آنک دوم ادنی باشد
از اول چنانکه ظهیر گفته است شعر
ببوستان معانی نهال بر اصلم — بتربیت شود آراسته بر شجرم
زجوی لطف و کرم آب ده مرا به بین — که عاقبت تو چه بر ناخوری ز بار برم
و کمال اصفهانی معنی بیت دوم را اخذ کرده است
بیت عروس اقبال بوم در چمن استعداد
تربیت بایدم آنگاه بیابی بر برم — و فضل بیت ظهیر
برین بیت ظاهرست و سرقه غیر ظاهر نیز بر انواع
است یک نوع از وجهان بود که معنی بیت قابل
اول بمعنی بیت دوم متشابه باشد و این را تشابه

قابل

معنیین گویند چنانکه عنصری گوید بیت
چه در پیش شمشیر تو شیر شرزه — چه برگ رزان پیش باد خزانی
و یکی از شاعران بعد از عنصری گفته است بیت
چه پیش ضربت گرز گرانت پیل قوی — چه پیش باد سبک پشه ضعیف بدن
و نوع دیگر چنان باشد که معنی را از محلی بمحلی دیگر برند چنانکه
عمادی گفته است بیت چنانکه سایه نگردد جدا ز جرم کدر
خساست از گهر جاپیدت نگردد دور و کمال اصفهانی
بجای سایه نور آورده است و بجای جرم کدر خورشید
و بجای خساست کرم و معنی را از ذم بمدح آورده
است و گفته بیت نور هرگز نتوان کرد ز خورشید جدا
کرم از خاطر چنبر و نتوان کرد بدر و نوع دیگر چنان باشد که
معنی بیت دوم شامل تر باشد از معنی بیت اول

چنانکه عنصری گوید در مدح ابو المظفّر بیت
یک تیغت از عدد جود زر نگری وز سینه صد از تن به یقین
وانوری گفته است در مدح احمد عصمی شعر
چندین سوابق از پی کام تو آفرید ازنز وجسک عالم خاک آفریدگار
ورنی چو ذات کامل تو کل عالم است کردی بر آفرینش ذات تو اختصار
و مراد ازین دو بیت بیت دوم است که ممدوح را
کل عالم گفته است و این معنی از معنی بیت عنصری
شامل تر است و نوع دیگر چنان باشد که معنی بیت
دوم نقیض معنی بیت اول باشد و این نوع را
قلب گویند چنانکه مولانا جلال الدین بلخی قدس
الله سره گفته است بیت ز رنجوری چه دلشادم که تو بیمار پرسی
ز صحت نیک رنجورم که در صحت نیابدی ویکی از متأخران

گفته است شعر بامیدانکه روزی برسم بخدمت تو
بدعا همیشه خواهم ز خدا تن درستی چو بخستگی نیارم که بهر که آیم
زبرای آن گریزم ز بلای ضعف و سستی و معنی این دو بیت
نقیض معنی بیت اولست و چون هر یک از دو قایل حکم
باعتبار دیگر می کنند احسن درین نوع آن باشد که
سبب بیان کرده شود و درین نظیر هر دو قایل
سبب را بیان کرده اند و نظیر دیگر چنانکه
عنصری گفته است در مدح ابو المظفر نصر بن
ناصر الدین بیت نه کاستی ازین فخر اگر بدانستی
که سم اسبش را ماه پیکر است نعال و یکی از متأخران
گفته است بیت هلال بدر نگشتی اگر بدانستی
که نعل سم سمند تراست شکل هلال و درین بیت

سبب مبین نیست و نوع دیگر چنان باشد که
بعضی معنی را اخذ کرده باشند و چیزی که
محسن اوست بدو اضافت کرده چنانکه سلمان
گفته است بیت آسمان را بو عروس حشمتت در روز بزم
چون مرصع مجمری در زیر دامان یافته و یکی از شاعران
بعد از سلمان گفته شعر در بارگاه جاهت اندر میان مجلس
هست آسمان نماید مانند گوی مجمر چون قطبهای مجمر اقطاب آسمانها
پیوسته خاک ساکن چون طاسک مدور پس آنچه اخذ کرده است
از بیت سلمان تشبیه آسمانست بمجمر و آنچه برین زیادت
کرده است تشبیه اقطاب افلاک باقطاب مجمر
و تشبیه شب بدود عنبر و تشبیه خورشید با خگر و تشبیه
آسمانها بحلقهای مجمر و تشبیه زمین بطاسک مجمر است که

حسن معنی ماخوذ که تشبیه آسمان بمجمر است باین تشبیهات
تمام می شود و اکثر انواع سرقات غیر ظاهره و آنچه مشابه
این انواع باشد مقبولست از برای نوعی تصرف که
دروست و بعضی ازین انواع چنانست که حسن تصرف
او را بیرون آورده است از قبیل اتباع بحیز ابتداع
و آنچه اخفی باشد ازین انواع چنانکه معلوم نشود که
ماخوذست از اول مگر بعد از مزید تامل اقرب باشد
بقبول و داخل باشد در ابتداع و آنچه ذکر کرده شد
در سرقات ظاهره و غیر ظاهره از ادعای سبق
یکی از دو قول و اخذ دیگری ازو و قبول و رد و تسمیه
هر یکی ازین سرقات باسمی مذکور وقتی درست
باشد که معلوم باشد که دوم ماخوذست از اول

چنانک معلوم شود که قایل دوم بعد از حفظ قول
قایل اول والا حکم بسرقه درست نباشد چه شاید که
اتفاق در لفظ و معنی یا در معنی فقط از توارد خاطر
باشد یعنی علی سبیل الاتفاق افتاده باشد بی آنکه قصد
کرده شود باخذ چنانکه عماد گفته است بیت
چو دانی که هر نیک و بد را جزاست مکن بیش ازین قصد آزار ما
و جلال عضد گفته است بیت
الا ای گل لاله رخ یار من مکن بیش ازین قصد آزار من
و نظیر دیگر هم عماد گفته است بیت
سلطان عشق مملکت دل گرفت و غلغل آوازه در فکند که کاه بر چه ماست
و سلمان گفته است بیت سلطان عشق مملکت دل فرو گرفت
او حاکمست و نیست کسی را برو گرفت واما اقتباس

آن باشد که چیزی از قرآن یا از حدیث در کلام درج
کرده شود نه بران وجه که از قرآنست یا از حدیث یعنی بر
وجهی درج کرده باشند که اگر سامع آن آیت یا آن حدیث را
اول شنیده باشد چنان پندارد که قول متکلم است
پس اگر در اثنای کلام قال الله تعالی بعد از ان آیتی
نقل کنند یا قال النبی علیه السلام گویند بعد از ان حدیثی
نقل کنند از قبیل اقتباس نباشد و اقتباس بر دو نوع باشد
یک نوع از و چنان باشد که مقتبس از معنی اصلی خود
نقل کرده نشود چنانکه سید حسینی گفته است رحمة الله علیه
قطعه چو دونان درین خاکدان دنیی
مباش از برای دو نان مضطر یقین دان که روزی دهنده خداست
مدار از طمع طمع را منقلب چو باید شدن پیش میر و ملک

چه خواهی تو از قاضی و محتسب   و من یتق الله یجعل له
و یرزقه من حیث لا یحتسب   و نظیر دیگر شیخ سنایی گوید بیت
کفر و توحید در رهش پویان   وحده لا شریک له گویان
و نوع دیگر چنان باشد که مقتبس را از معنی اصل بمعنی
دیگر نقل کرده باشند چنانکه شاعر گوید نظم
خاک در شاه جهان را   چون بوسه میزد دستانم   یا لیتنی کنت ترابا
بود آن زمان ورد زبانم   و اندک تغییری در لفظ مقتبس
از برای نظم یا از برای غرضی دیگر جایز نیست چنانکه
مولانا جلال الدین بلخی قدس الله سره العزیز
فرماید بیت   ربنا افرغ علینا صبر تا
لا نزل اقدامنا فی ذا الدخول   و در قرآن ربنا
افرغ علینا صبرا است   و اما تضمین آن باشد که

شاعر در شعر خود از شعر دیگری بیتی یا زیاده از
بیتی یا مصراعی یا کم از مصراعی در آورد و آن کلام که
او را در شعر خود در آورده است اگر مشهور نباشد
عند البلغا از تنبیهی چاره نباشد و الا شاید که بر سرقه
حمل کنند   و تضمین بیتی یا زیاده از بیت تسمیه کرده
می شود باستعانت   و تضمین مصراع و اول از مصراع
تسمیه کرده می شود باسم ایداع و رفو   و نظیر استعانت
سلمان گفته است در جلوس شیخ اویس و یک بیت
ظهیر را تضمین کرده است و آن بیت سیم است
مبشران سعادت برین بلند رواق   همی کنند ندا در ممالک آفاق
که پیش سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب   باتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسرو روی زمین باستحقاق   فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق

ونظیر ابداع شاعر گفته است رباعی
گل را دیدم نشسته بر طرف چمن پیراهن خود چاک زده تا دامن
گفتم صنما جامه وصلت که درید باد سحر از میانه برخاست که من
و شاعر دیگر همین مصراع را تضمین کرده است
رباعی دی بلبلکی مست در آمد بچمن
می کرد پسی عربده با سوسن می گفت نقاب از رخ یارم که گشاد
باد سحر از میانه برخاست که من و این مصراع را بسیار
کس تضمین کرده اند و اما عقد آن باشد که نثری را مثل قرآن
یا حدیث یا غیر این نظم کنند نه بر طریق اقتباس
یعنی آن نثر را زیادت از آنچه در اقتباس جایز است
تغییر کنند یا اشارتی کنند که آنچه نظم کرده می شود قرآنست
یا حدیث ونظیر آنچه قرآن را نظم کرده باشند

ابیات

ابیات عنصری است که از برای نظیر مذهب کلامی آورده
شد که حکایت شکستن ابراهیم علیه السلام است
بتها را ونظیر آنکه حدیث را نظم کرده باشند
این سه بیت است از ابیات مولانا جلال الدین
بلخی قدس الله روحه شعر به پیش چشم محمد بهشت و دوزخ عین
به پیش چشم دگر کس مستّر و مفقود تدلّیت قطوف بهشت بر احمد
که گرد دست دراز و از آن بخواست ربود که تا دهد بصحابه ولیک آن بگداخت
شد آب در کفش آنرا نبود ذوق نمود و این نظم بعضی از حدیثی
است که مرویست از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما که
شیخ محیی السنه رحمه الله در مصابیح در باب صلوة الخسوف
آورده است ونظیر دیگر هم مولانا جلال الدین
بلخی قدس الله سره العزیز فرماید در مثنوی بیت

هست تسبیح بخار آب و گل   مرغ جنت شد ز نفخ صور دل
واین نظم بعضی ازان حدیثست که مرویست از رسول
صلی الله علیه وسلم که من قال لا اله الا الله خرج
من فیه طیر اخضر علیه جناحان ابیضان مکللان بالدر
والیاقوت فیعرج الی السماء فیسمع لها دوی کدوی النحل
فیقال له اسکن فیقول لا حتی یغفر لصاحبه
فیغفر لقایلها ثم یجعل بعد ذلک للطایر سبعون
لسانا فیستغفر لصاحبه الی یوم القیمة فاذا کان
یوم القیمة جاء ذلک الطایر فاخذ بید صاحبه
حتی یکون قایده ودلیله الی الجنة فی النبیین ونظیر
آنکه غیر قرآن وحدیث را نظم کرده باشند
شیخ عطار قدس الله سره در منطق الطیر می فرماید

بیت   خلق ترسند از تو من ترسم ز خود
کز تو نیکی دیده ام وز خویش بد   واین نظم کلام
شیخ عبد الله انصاری است قدس الله سره که
الهی همه از تو ترسند و من از خود که از تو همه
نیکی دیده ام واز خویش همه بد   و نظیر دیگر مولانا
جلال الدین بلخی قدس الله روحه گفته است بیت
اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی   وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی
واین نیز نظم کلام شیخ الاسلام است قدس الله
روحه که   اگر یار نداری طلب کن   واگر داری طرب کن
واما حل آن باشد که نظمی را نثر کنند واین
وقتی مقبول باشد که سبک او از نظم قاصر نباشد   سبک
وابو الشرف ناصح ابن طاهر بن سعد منشی جرباذقانی

که مترجم یمینی است در وصف محمد بن عبد الصمد کاتب
که پدر ابو نصر احمد است گفته است نثر او از نثرهٔ
آسمان حکایت کردی و شعر او از مرتبهٔ شعری باز گفتی
و این شبیه است حل مصراع اول را از بیتی که
عز الدین شروانی گفته است در قصیده که از عراق
بشروان بخدمت خاقان فرستاده است و آن بیت
اینست بیت ز نثر و شعرم فلک نثره و شعری کند
ز نظم با کرم صدف لولو و مرجان برد و اما تلمیح آن
باشد که در کلام اشارت کرده شود بقصهٔ یا بشعری
یا مثلی بی آنکه آن قصه یا شعر یا مثل ذکر کرده شود
چنانکه غضایری گوید بیت عصا بر گرفتن نه معجز بود
همی اژدها کرد باید عصا و درین بیت اشارتست

بقصه

بقصهٔ موسی علیه السلم و نظیر دیگر خاقانی گوید
طیب الله مرقده بیت ببند دم هر چه ماندی بهرزه تا برآیی
که طوطی از پس آینه گشت زبند رها و درین بیت
اشارتست بحکایت حکیم هند و این حکایت را
شیخ عطار قدس الله سره در اسرار نامه در مقالهٔ
ثامنه آورده است و اما ارسال المثل
آن باشد که در شعری مثلی یا کلامی که بمنزله
مثل باشد آورده شود چنانکه عنصری گوید بیت
شنیده که زیک دست بانگ ناید هیچ دو دست باید تا بانگ بر شود زمیان
و نظیر دیگر هم عنصری گوید در مدح خواجه حسن میمندی نظم
چون نوای خواجه مر او را گشتی گشت گیتی مرا گران بکران
چون خدای از کسی شود خشنود نه بهشتش بکار و نه رضوان

و اما اعتراض آن باشد که در اثنای یک کلام
یا در میان دو کلام که متصل باشند بیکدیگر کلامی
آورده شود از برای نکته مثل نثر چنانکه انوری گوید نظم
خدای جل جلاله زمین چنین داند که هرکه نام خداوند بر زبان راند
جواز دریچه گوش اندر آرد دم بد دلم بدست نیاز از دماغ بستاند
یا دعا چنانکه عنصری گوید بیت
برو چو آب که پاینده باد چو پیر جهان دیده اندر وفای
یا تنبیه چنانکه عماد گوید بیت
بحق صحبت دیرین و این قسم تو ندا که در غم تو ندارم تمتعی ز جوانی
و اعتراض نوعی باشد از حشو و حشو لفظی را
گویند که در نادیه اصل معنی محتاج الیه نباشد و این
بر سه نوع باشد نوع اول آن باشد که کلام را زینت

و حسن

و حسن زیاده کند و این را حشو ملیح گویند چنانکه
انوری گوید شعر حرص ثنا و عشق جمال مبارکت
کرد در قوای نامیه پیدا اثر این در زبان خامش سوسن نهد کلام
وان در طباق دیده نرگس نهد بصر و در بیت دوم
لفظ خامش حشو افتاده است اما مستلزم حسن
کلام است و دوم چنان باشد که مستلزم قبح کلام
نباشد و این را حشو متوسط گویند چنانکه
انوری گوید شعر آن شنیدستی که روزی کلکک از روی عتاب
انکه بی تمکین او باید ز افسر افسری گفت نیلوفر چو کلکک ز آب چون سر بر کشید
کیست او تا پیش کلکک افکند از سر افسری آفتاب از شرم آن گیتی چو هم بشنید بدو
همچو کلکک زرد شد بر گنبد نیلوفری و درین سه بیت مصراع
دوم بیت اول حشو افتاده است اما متوسط است

ونوع سیم آن باشد که مستلزم قبح کلام باشد
واین را حشو قبیح گویند چنانکه کمال اصفهانی گوید
شعر بادم زبان بریده که خود بی لقای او
این شعر و شاعری بکجا بود در خورم نی نی که تا گذشت ز شعر تا که من
مداح و آفرین گر صدر معظم و درین بیت لفظ مداح
با لفظ آفرین گر حشو قبیح است و نظیر دیگر انوری
گوید بیت به از جهان اگر اندر جهان کسی باشد
توانگیست که ازو بیشی و بدو اندر و درین بیت که
ازو بیشی و بدو اندر حشو قبیح است و اما حسن
طلب آن باشد که از ممدوح چیزی طلب کند بوجهی
مقبول چنانکه انوری طلب کرده است در قطعه
وبعض ابیات آن قطعه این است قطعه

بنده را شاکرد خوار مبین سلطان شکلی کان چنان شکل نه در کوه و نه در هامون کند
معده دارد که سری را در وا مبند نیست در علاج جوع کلبی گوه اگر معجون کنند
از شره گوییی همی حلوای صابونی خورد گر خمیر نان او و فی الجمله از صابون بون
محنت سوب و بکند او که از پیچم سخن طبع موزون مرا از اندیشه ناموزون
صاحبا صدرا جزایت خیر باد آخر کاندرین موسم همی خیرات گوناگون
یا غلامی چند را از بهر حسبت برگمار تا شبیخون آورند و دفع این ملعون
یا بکش این کافر زن روسپی را اشکار پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون
یا بگوز آن هیش کز عالم برآرد قحط تا سبیلی از حدود عالمش بیرون
یا بفرما اهل دیوان را که نامش را بنبع آنچه مجری دارم لعری یک بیفزون کنند
و نظیر دیگر کمال اصفهانی گوید قطعه
پیاده که کند خدمت شه شطرنج چو هفت منزل در خدمتش بپیماید
چو باز گردد دستور خاص شاه شود چنانکه پهلو با پهلوش همی ساید

تو شاه ملکی و خادم پیاده ایست که او   بجز بخدمت تو هیچ جای نگراید
از آن سپس که به پیمود با تو هفت اقلیم   روا بود که کنون هم پیاده می آید
واما حسن مطلع آن باشد که لفظ مطلع خالص باشد
از هر چه مخل فصاحتست با آنکه مشتمل باشد بر معنی دلپذیر
چنانکه شاعر گوید بیت   ای لعل آبدار تو خندیده بر شکر
وی زلف تابدار تو پیچیده بر قمر   ونظیر دیگر ظهیر گوید بیت
گیتی ز فر دولت فرمانده جهان   مانند بعرصهٔ ارم و روضهٔ جنان
واما براعت استهلال آن باشد که ابتدا بمناسب
مقصود کنند با آنکه رعایت حسن مطلع کرده باشند
چنانکه مختاری غزنوی گوید در تهنیت ولادت
فرزند ابو المظفر بن ابو الفتح شعر
از بحر کرم گوهر اقبال برآمد   شاخ ظفر از ابر سعادت برآمد

روز تعب و محنت ارباب خرد رفت   گاه طرب و عشرت اهل هنر آمد
ونظیر دیگر خاقانی گوید در مرثیه محمد یحیی بیت
ناورد محنتست درین تنگنای خاک   محنت برای مردم و مردم برای خاک
واما حسن تخلص آن باشد که انتقال بمقصود
با حسن وجه کرده باشند از غزل یا از شکایت
یا از حکایت یا غیر این با آنکه در لفظ فصاحت رعایت
کرده باشند چنانکه ظهیر از غزل تخلص کرده است
بمدح بیت   سر بر نمی کنی ز تکبر مگر که پای
بر آستان شاه مظفر نهاده   ونظیر دیگر عنصری
گوید و او از بهاریات بمدح تخلص کرده است بیت
روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار   بوستان چون قدر او هر روز برناتر شود
وچون انتقال بر وجهی باشد که میان کلام اول و مقصود

ملائمت آن اشغال را اقتضاب گویند و اقتضاب در لغت
بمعنی انقطاع است و این نوع تخلص قاعدهٔ عرب است
اما حسن مقطع، آن باشد که در مقطع حسن لفظ و حسن معنی
رعایت کرده شود و اگر در مقطع اشعار باشد با نتهای کلام
بهتر باشد چنانکه عنصری گوید در مدح سلطان محمود شعر

همیشه تا شرف آرند عاقلان بهنر — همیشه تا طرب آرند عاشقان بوصال
همی بود بجمال اندرون کمال بنا — همی بود بکمال اندرون جمال رجال
بدل ز عقل نیاز و بکف ز گنج بخش — بجان ز حق بغزای و بتن ز لهو ببال
جهان گشای و بداندیش بند و گنج آگن — حصار گیر و مخالف کش و سپاه آغال
ز دهر داد کریمان و اهل فضل بده — و گر ستیزه کند دهر گوش دهر بمال

و نظیر دیگر انوری گوید شعر
تا باجسام قایمست اعراض — تا باعراض باقیست اجسام
بی تو اجسام را مباد بقا — بی تو اعراض را مباد قیام

و متکلم را اهتمام باید کرد تا کلام
او ازین مرتبه صنعت خالی نباشد اما رعایت حسن مطلع از برای
آن مهم است که چون اول آنچه بسمع می رسید عذب اللفظ و صحیح المعنی
باشد سامع بر کلام اقبال نماید و جمیع کلام را حفظ کند و الا از کلام
اعراض کند و اما رعایت حسن تخلص از برای آن مهم است که
چون سامع مترقب کیفیت اشتغالست از افتتاح بمقصود چون اشتغال
ملایم هر دو طرف باشد در ذهن مستمع قرار گیرد و رغبت کند
تا صفای مقصود و الا حکم بر خلاف این باشد و اما رعایت
حسن مقطع از برای آن مهم است که چون آنچه بعد از همه در سمع مرتسم
لطیف و مختار باشد سمع او را بقبول تلقی کند و از و لذت یابد
چنانکه در اثنای کلام سابق قصور و نقصانی باشد جبر آن
و الا بر عکس این باشد و چون بحث حقیقت و مجاز و کنایت

و تشبیه بنقصان تعلق دارد و نیز اقتضای بسط کلام می کند
و ما درین نسخه طلب اختصار کرده ایم مناسب چنان دیدیم تا آن
مباحث در کتابی دیگر بیان کرده شود تم المختصر
تشبیه مانند کردن چیزیست بچیزی در صفتی از صفات و آن
چیز را که مانند میکنند مشبه خوانند و آن چیز را که بدو مانند می کنند
مشبه به خوانند و آن صفت را که میان هر دو مشترک باشد که بسبب آن
صفت مانند می کنند وجه تشبیه گویند و آن لفظ را که دلالت
بر تشبیه میکند ادات تشبیه گویند و این چهار چیز را که
ذکر کرده شد ارکان تشبیه گویند مثالش ز سرعت
شهابست چون تیر آرش ز ظلمت جهانست چون چاه بیژن
پس شهاب مشبه است و تیر آرش مشبه به و سرعت حرکت
وجه تشبیه و لفظ چون ادات تشبیه و گاه می باشد که

ادات تشبیه را حذف می کنند مثالش ای روی تو آفتاب انور
وی موی تو مشک ناب اذفر و چون هر دو طرف تشبیه متعدد باشد
و اول مشبهات را در عقب یکدیگر آورده باشند بعد از ان
مشبه بهها را بر همان نسق آورده باشند آن تشبیه را تشبیه
ملفوف گویند مثالش عارض و خالش بصورت هست همچون روز و شب
در میان روز روشن شب نماید بوالعجب و مراد ازین بیت
مصراع اولست و اگر هر دو طرف تشبیه متعدد باشد و اول مشبه
و مشبه به را آورده باشند و باز مشبه و مشبه به دیگر آورده
باشند آن تشبیه را تشبیه مقرون گویند مثالش
روز تب در افزون شدن چون جاه شاه انجمن شب زکاهش در بدن چون عمر خصم بدنسب
و اگر مشبه متعدد باشد و مشبه به غیر متعدد آن تشبیه را تشبیه
تسویه گویند مثالش یک نقطه آید از دل من و ز دهان تو


یک موی چه دارد تن من و ز میان تو   و اگر مشبه به متعدد باشد
و مشبه غیر متعدد آن تشبیه را تشبیه جمع گویند مثالش
عنبر است آن حلقه گشته زلف او یا چنبر است   چنبر است آری ولیکن چنبر اندر عنبر است
و اگر وجه تشبیه مذکور نباشد آن تشبیه را تشبیه مجمل گویند مثالش
ای زلف و خالت ریحان و عنبر   چشم و دهانت بادام و شکر
و اگر وجه تشبیه مذکور باشد آن تشبیه را تشبیه مفصل گویند مثالش
چو زهر نبات بودی تو تلخ شربت قدم   چو قندم ار چه ز دست تو زهر ناب گوارد
و اگر مشبه را یا مشبه به را هر دو را بشرط وجودی یا عدمی
تقیید کنند آن تشبیه را تشبیه مشروط گویند مثالش
اگر موری سخن گوید و گر مویی روان دارد   من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد
و درین تشبیه مشبه را بشرط وجودی تقیید کرده است   و اگر ادات
تشبیه را حذف کنند آن تشبیه را تشبیه موکد گویند   و نوعی دیگر از

تشبیه موکد آن باشد که بعد از حذف ادات تشبیه مشبه به را
با مشبه اضافه کنند مثالش خواهی که چون کمان نشود پشت قامتم
منگر بهر دو ابروی همچو کمان کج   و مراد ازین بیت پشت
قامتست   و اگر ادات تشبیه را ذکر کنند آن تشبیه را تشبیه
مرسل گویند و مثال این بسیار گذشت اما استعاره لفظی است
مستعمل در آنچه او را تشبیه کرده باشند بمعنی اصلی آن لفظ از
برای علاقه مشابهت   و گاه استعاره را بر نفس استعمال
لفظ مشبه به بر مشبه اطلاق می کنند پس مشبه به را مستعار
منه گویند و مشبه را مستعار له و لفظ مشبه به را مستعار
مثالش مهره سیم بی کران گشت عیان و شد نهان
از نظر جهانیان حقه زر جعفری   پس مهره سیم
بمعنی مستعمل است در ستاره که او را تشبیه کرده اند

اصلی مهرهٔ سیم و حقهٔ زر مستعمل است در آفتاب که اورا
تشبیه کرده اند بمعنی اصلی لفظ حقهٔ زر و صحت استعمال
هر دو لفظ از برای علاقهٔ مشابهت است پس معنی اصلی
مهرهٔ سیم و حقهٔ زر را مستعار منه گویند و ستاره و آفتاب را
مستعار له گویند و لفظ مهرهٔ سیم و حقهٔ زر را مستعار گویند
و اگر متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند در ذهن خویش و تصریح
نکند بچیزی از ارکان تشبیه مگر مشبه و اثبات کند مر مشبه را
امری که مختص باشد بمشبه به تا اثبات آن امر دلیل تشبیه گردد
بی آنکه در مشبه چیزی باشد متحقق حساً یا عقلاً که اسم آن امر
بر آن چیز اطلاق کرده شود پس آن تشبیه را که مضمر است
در ذهن متکلم استعاره بالکنایه گویند و اثبات آن امر را که
مختص است بمشبه به مر مشبه را استعارهٔ تخییلیه گویند مثالش

دوش زندان‌بان قهرت را همی دیدم [illegible] مرگ را دستار در گردن همی بردی اسیر
پس شاعر در ذهن خویش مرگ را بشخص انسانی تشبیه کرده است
و از ارکان تشبیه بچیزی تصریح نکرده است مگر بمشبه که
مرگ است و اثبات کرده است مشبه را امری که مختص است
بمشبه به یعنی شخص و آن امر دستار است یا اثبات دستار
مر مرگ را دلیل تشبیه مرگ بشخص انسانی گردد و اینجا چیزی
متحقق نیست نه حساً و نه عقلاً که اسم دستار بر آن چیز اطلاق کرده
شود پس تشبیه مرگ را بشخص انسانی استعاره بالکنایه گویند
و اثبات دستار را بر مرگ استعارهٔ تخییلیه گویند و بیان این دو
استعاره برین وجه بر مذهب صاحب ایضاح است

تم


٥٧

الحمد لولیه والصلوة علی نبیه وآله بدانکه بنای شعر و مدار اوزان او
بر سه رکن نهاده اند و آن سبب و وتد و فاصله است سبب
بر دو نوع است خفیف و ثقیل سبب خفیف لفظی است
مشتمل بر یک متحرک و یک ساکن چنانکه نم و دم و آنرا در اصول
عروض هشت مثال است فا و تن از فاعلاتن و مس و تف
از مستفعلن و عی و لن از مفاعیلن و مف و عو از مفعولات
و سبب ثقیل لفظی است مشتمل بر دو متحرک چنانکه همه و رمه
و در پارسی هائی که آخر مثل این کلمات نویسند برای بیان
فتحهٔ ماقبل آن باشد و در تلفظ نیاید و در اصول عروض دو مثال دارد

عل از مفاعلتن و مت از متفاعلن و وتد نیز بر دو نوع است
مجموع و مفروق وتد مجموع کلمه ایست مشتمل بر دو متحرک
و یک ساکن چنانکه اگر و مگر و آنرا در اصول ارکان پنج مثال است
مفا از مفاعیلن و علا از فاعلاتن و فعو از فعولن و علن از
مستفعلن و فاعلن و متفا علن و مفا از مفاعلتن
و وتد مفروق کلمهٔ بود مشتمل بر دو متحرک و یک ساکن در میان
ایشان چنانکه ناله و ماله و ژاله و هاء درین کلمات برای بیان فتحهٔ
ماقبل است و ملفوظ نمی شود چنانکه در سبب ثقیل گذشت و آنرا
در اصول ارکان سه مثال است لات از مفعولات
و تفع از مستفعلن و فاع از فاعلاتن و فاصله
نیز بر دو نوع بود صغری و کبری فاصلهٔ صغری کلمه ایست
مشتمل بر سه متحرک و یک ساکن چنانکه ببرم و بدوم و در اصول

اوزان عرب دو مثال دارد علتن از مفاعلتن و معا
از متفاعلتن و فاصلهٔ کبری کلمه بود مشتمل بر چهار
متحرک و یک ساکن چنانکه برنمش و بیرمش و این در اصول
عروض هیچ مثالی ندارد و در اشعار عرب جز بر جایی
که آنرا خبل خوانند از مستفعلن حاصل نشود و آن چنان
باشد که از مستفعلن سین و فا بیندازند متعلن بماند
فعلتن بجای آن بنهند و بعضی از عروضیان فاصلهٔ صغری را
فاصله گویند بصاد غیر منقوطه و فاصلهٔ کبری را
فاضله بضاد منقوطه و ارکان عروض که مشهورست
در دو سبب و دو وتد و دو فاصله مجموع آن درین
کلمات مندرج است گر لب ترا یک بگزم نبهروی
وچون کلام موزون از ترکیب هیچ یک ازین ارکان

سه گانه که سبب و وتد و فاصله است علی سبیل الانفراد
یعنی بی آنکه با دیگری ترکیب کنند مقبول طباع نمی آید
نه بر اسباب مجرد چنانک تا کی مارا در غم داری
تا کی بر ما آری خواری و نه بر اوتاد مفرده چنانک
چه عجب ندارم از نگار من که بی گنه بیرون شد از کار من
و نه بر فواصل فقط چنانکه جستم صنما چو دلم بپسندی
بکشم ز تو هر چه کنی زیبدی پس معلوم شد که کلام موزون
که خوش آینده و مستعذب نفوس باشد از ازدواج
این ارکان با یکدیگر خواهد بود و اقسام عقلی از ازدواج
و ترکیب این ارکان سه بیش نتواند بود ترکیب سبب
و وتد و ترکیب وتد و فاصله و ترکیب سبب و فاصله
وازین جمله ترکیب سبب و فاصله مستعذب نیست

چه فاصله بنفس خویش مرکب است از دو سبب و چون سبب
دیگر با او ترکیب کنند جزوی حاصل آید مرکب از اسباب
مفرده و آن چنانچه گذشت مقبول طباع نمی آید پس دو سبب
و وتدی بجای آن بنهادند تا سه ترکیب حاصل شد سببی
و وتدی و دو سبب و وتدی و وتدی و فاصله و ازین
سه ترکیب هشت وزن حاصل آمد که بنای جملهٔ اشعار عرب
و عجم بر آنست و عروضیان آن اوزان را اجزا
و ارکان و افاعیل و تفاعیل عروض گویند و ازین
افاعیل هشتگانه دو وزن از ترکیب سببی و وتدی
حاصل شد که چون سبب را بر وتد مقدم داشتند
فاعلن آمد بر وزن یار من و چون وتد را بر سبب
تقدیم کردند فعولن آمد بر وزن نگارم و هر یکی ازین

دو وزن

دو وزن مرکب است از پنج حرف سه متحرک و دو
ساکن و در اصول اوزان عروض هیچ جزو کمتر از پنج
حرفی که آنرا خماسی خوانند نباشد و از ترکیب دو سبب
و وتدی چهار جزو حاصل آمد سه از ترکیب دو سبب
و وتدی مجموع و یکی از ترکیب دو سبب و وتدی مفروق
اما سه اول چنانکه دو سبب خفیف را بر وتد مجموع
تقدیم کردند مستفعلن آمد بر وزن دلدار من باز وتد را
بر دو سبب تقدیم کردن مفاعیلن آمد بر وزن نگارینم
باز وتد را در میان دو سبب نهادند فاعلاتن آمد
بر وزن ای نگارم و اما یکی آخر چنانکه دو سبب
خفیف را بر وتد مفروق تقدیم کردند مفعولات
آمد بر وزن دل شد یارم و این چهار جزو که بر شمرده آمد

هر یکی مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و در اصول افاعیل
عروض هیچ جزو زیاده از هفت حرفی که آنرا سباعی خوانند
نیست و از ترکیب وتد و فاصله دو جزو حاصل شد
چون وتد را بر فاصله مقدم داشتند مفاعلتن آمد
بر وزن نیاچکنم و چون فاصله را بر وتد مقدم داشتند
متفاعلن آمد بر وزن چکنم نیا و این دو جزو مرکب است
از پنج متحرک و دو ساکن و ازین دو وزن شعر فارسی
خوش نمی آید و ترکیب اصول افاعیل هشتگانهٔ اشعار عرب
اینست فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن
مفعولات مفاعلتن متفاعلن و ازین هشت اصل
آنچه در اصول عروض فارسی معدود است پنج بیش نیست
و آن اینست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات

فعولن

فعولن **فصل** در ذکر تغیراتی که با صول پنج گانه
عروض فارسی ملحق گردد **بدانکه** اصحاب عروض
هر تغییری را که در افاعیل بحور در آید زحاف خوانند
و زحاف اگر چه جمع زحف است اما لفظ زحف
بدان تغییر اطلاق نکنند و جمع زحاف زحافات
و اراجیف گویند و جملهٔ زحافات اشعار عجم سی و دو است
از آن جمله نوزده از زحافات اشعار عرب است و سیزده
از موضوعات عروضیان عجم است و آن زحاف
بر آن نوع در اشعار عرب نیست و همچنانکه خلیل بن احمد
رحمة الله که استاد صناعت است هر یک از اراجیف
اشعار عرب را لقبی نهاده است عروضیان عجم نیز
اراجیف خاصهٔ خویش را القاب نهاده اند و زحاف

نوزده کانهٔ عب اینست قبض قصر حذف خبن کف
شکل خزم خرب شتر قطع تشعیث
طی وقف کسف صلم تسبیغ اذاله بتر
حذذ و زحاف سیزده کانه که از موضوعات عجم است
اینست جذع هتم جحف تخنیق سلخ طمس
جب زلل رفع ربع بحر و چون درین مقدمه
تفصیل زحافات بر سبیل اجمال معلوم شد اکنون
زحاف هر یکی ازین اصول پنج کانه را که مدار اشعار فارسی
بران است شرح داده شود و فروعی که از هر یک ازین
اصول پنج کانه منشعب می شود باز نموده آید زحاف
مفاعیلن دوازده است و فروع منشعبهٔ او یازده
امّا زحاف او اینست قبض کف خرم تخنیق خرب

شتر

شتر حذف قصر هتم جب زلل بتر قبض اسقاط
یا مفاعیلن است تا مفاعلن بماند کف اسقاط نون مفاعیلن
باشد تا مفاعیل بماند خرم حذف میم مفاعیلن باشد
تا فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند تخنیق هم خرم است
امّا اشعار عرب خرم خزم در اول مصاریع جایز ندارند و چون
عجم در جملهٔ اجزا بسبب جایز داشته اند او را در غیر اوایل
مصاریع تخنیق خوانند خرب انداختن میم و نون
مفاعیلن باشد فاعیل بماند مفعول بجای او بنهند شتر
جمع است خرم و قبض و چون از مفاعیلن میم و یا حذف کنند
فاعلن بماند حذف انداختن سبب خفیف آخر جزو باشد
و چون از مفاعیلن لن بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای آن
بنهند قصر انداختن ساکن سببی باشد که در آخر

جزو بود و یا ساکن گردانیدن متحرک آن سبب و چون از مفاعیلن
نون بیندازند و لام را ساکن کنند مفاعیل گردد هتم
اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن و چون از مفاعیلن
یا و لام و نون بیندازند و عین را ساکن کنند مفاع بماند
فعول بسکون لام بجای آن بنهند جبّ حذف
عیلن باشد از مفاعیلن مفا بماند فعل بجای آن بنهند
زلل اجتماع هتم و خرم است در مفاعیلن و چون از
مفاعیلن میم و یا و لام و نون بیندازند و عین را
ساکن گردانند فاع بماند بتر در زحاف عجم اجتماع
جب و خرم است در مفاعیلن و چون میم و عین و یا و لام
و نون از مفاعیلن بیندازند فا بماند فع بجای آن بنهند
اما فروعی که از مفاعیلن منشعب می شود این است

مفاعلن مفاعیل مفاعیل مفعولن مفعول
مقبوض مکفوف اخرم اخرب
فعولن فعول فعل فاع فع فاعلن زحاف
مقصور
محذوف اهتم مجبوب ازل ابتر اشتر
فاعلاتن ده است و فروع منشعبهٔ او پانزده است
اما زحاف او اینست خبن کف شکل
حذف قصر قطع تشعیث ربع جحف تسبیغ
خبن بسقوط ساکن سببی باشد که در اول جزو بود
چون الف از فاعلاتن بیندازند فعلاتن بماند و آنرا
مخبون خوانند کف اسقاط سابع است و آن
نون فاعلاتن است فاعلات بماند شکل اجتماع
خبن و کف باشد در رکنی که در هر دو طرف او سبب
خفیف باشد و از فاعلاتن بخبن و کف فعلات بماند
حذف در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلن بجای آن بنهند

وقصر در فاعلاتن فاعلات باشد بسکون تا و فاعلان
بجای آن بنهند قطع در فاعلاتن آن باشد که
بحسب تن حذف کنند آنگاه از فاعلا الف آخرین
بیندازند و لام را ساکن کردانند فاعل بماند فعلن بجای
آن بنهند تشعث انداختن یکی از دو متحرک
وتد فاعلاتن باشد و آن عین است یا لام اگر عین را اندازند
فالاتن بماند و اگر لام را اندازند فاعاتن بماند و بر تقدیر
مفعولن بجای آن بنهند حجف آنست که فاعلاتن را
خبن کنند فعلاتن شود آنگاه فاصله از وی بیندازند
تن بماند فع بجای آن بنهند تسبیغ زیاده کردن ساکنی
بود بر سبب خفیف که بآخر جزو افتد و آن در فاعلاتن
فاعلاتان باشد فاعلتان بجای آن بنهند ربع

اجتماع قطع وخبن است در فاعلاتن وچون از فاعلاتن بحسب سطح
تن والف علا بیندازند و لام را ساکن کنند آنگاه
بحذف از فا الف بیندازند فعل بماند اما فروع منشعبه اینست

فعلاتن فاعلات فعلات فاعلان فعلان
مخبون مکفوف مشکول مقصور مخبون مقصور
فاعلن فعِلن فعلن مفعولن
محذوف مجبون محذوف مقطوع مسبغ
فعلان فعل فاعلتان فعلتان فاع
مقطوع مسبغ مربوع مسبغ مسبغ مخبون محجوف مسبغ
فع
محجوف

زحاف مستفعلن نه اینست و فروع
منشعبه چهارده است اما زحاف او اینست
خبن طی خلع حذذ رفع خبل اذاله ترفیل
خبن در مستفعلن متفعلن باشد مفاعلن بجای آن بنهند
طی انداختن حرف چهارم جزو باشد و چون
از مستفعلن فا بیندازند مستعلن بماند مفتعلن بجای آن

بنهند خبل اجتماع خبن وطی است چون از
مستفعلن سین و فا بیفتد از وی متعلن بماند چون بیش
گفت که خبل از زحاف مستفعلن است در فاصله اینجا
متعرض نشد قطع در مستفعلن مستفعل باشد بسکون لام
مفعولن بجای آن بنهند تخلیع اجتماع خبن
و قطع بود در مستفعلن متفعل بماند فعولن بجای آن بنهند
حذذ انداختن وتد مستفعلن باشد مستف بماند فعلن
بجای آن بنهند رفع انداختن سبب خفیف باشد از
جزوی که در اول آن دو سبب بود چون از مستفعلن
سبب اول بیفتد از وی تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند
اذاله زیادت کردن ساکنی باشد بر وتد مجموع که
در آخر جزو افتد و آن در مستفعلن مستفعلان باشد

ترفیل زیادت کردن سبب خفیف باشد بر وتد
مجموع آخر جزو و آن در مستفعلن مستفعلتن باشد
مستفعلاتن بجای آن بنهند و اما فروعی که
از مستفعلن منشعب می شود مفاعلن مفتعلن
مخبون مطوی
مفعولن فعولن فاعلن فعلن
مقطوع مخلع مرفوع
فعلتن مفاعلان مفتعلان فعلتان
مخبول مخبون مذال مطوی مذال مستفعلان مذال مخبول مذال
مفاعلاتن مفتعلاتن مستفعلاتن زحاف
مخبول مرفل مطوی مرفل مرفل
مفعولات هشت اینست و فروعی که از و منشعب می شود
چهارده است اما زحاف او اینست خبن طی
وقف کسف صلم جدع نحر رفع خبن
در مفعولات معولات باشد مفاعیل بجای آن بنهند
طی در مفعولات مفعلات باشد فاعلات

بجای آن بنهند وقف ساکن گردانیدن تاء مفعولات
باشد مفعولات بجای آن کسف بسین غیر منقوطه
انداختن تاء مفعولات باشد مفعولا بماند فعولن بجای
آن بنهند صلم انداختن وتد مفعولات باشد
مفعو بماند فعلن بجای آن بنهند جدع سقوط
هر دو سبب مفعولات باشد لات بماند تا را ساکن کنند
و فاع بجای آن بنهند نحر بسقوط هر دو سبب و تاء
مفعولات باشد لا بماند فع بجای آن بنهند رفع
در مفعولات عولات عولات بود مفعول بنجر نک
لام بجای آن بنهند امّا فروعی که از مفعولات منشعب
می شود مفاعیل فاعلات فعلات مفعولن
مفعولان فعولن فعولان فعلن فاعلان فاعلن

فعلن

فعلن مفعول فاع فع زحاف فعولن شش است
و فروعی که ازو منشعب می شود نیز شش است اما زحاف
او اینست قبض قصر حذف ثلم ثرم بتر
قبض در فعولن فعول باشد بضم لام قصر در فعولن
فعول باشد بسکون لام حذف در فعولن فعو باشد
فعل بجای آن بنهند ثلم بسقوط فاء فعولن باشد عولن
بماند فعلن بجای آن بنهند ثرم انداختن
فا و نون فعولن باشد عول بماند فعل بجای آن بنهند
بتر انداختن وتد فعولن باشد لن بماند
فع بجای آن بنهند و از جمله این زحافات که برشمرده شد
قصر و حذف و هتم و جب و زلل و بتر
و جدع و نحر و جحف و سبغ و اذاله و ترفیل

مخصوص اند با عاریض و ضروب و باقی زحافات در سایر
اجزاء بیت جایزست اما فروعی که از فعولن منشعب
مقبوض مقصور محذوف اثرم اثلم
می شود فعول فعول فعل فعلُ فعل فعلن
فایده مراد اصحاب عروض از آوردن
این فروع مذکوره از برای هر یک از اصول افاعیل
آن نیست که در هر موضع که این اصول واقع شود جایز است
که این فروع واقع شود چه شاید که در بعضی
از مواضع بعضی از فروع اصلی با همه فروع آن
اصل واقع شوند و در بعضی از مواضع واقع نشوند
بلک مراد آنست که فروع هر یک ازین اصول مذکوره
اینست که ذکر کرده شد و هر یکی ازین اصول را
بغیر ازین فروع فروع دیگر نیست و ظهور این فایده

بعد از استقرار ابیات شواهد تواند بود **فصل**
در ذکر بحور و نقش دوایر **بدانکه** صناعت شعر
در بدو امر مخترع طبع عرب و مبتدع خاطر ایشان بوده است
و عجم در همه ابواب آن تابع اند نه واضع و در تسمیه
اجزا و ارکان و تقریر بحور و اوزان ناقل اند نه
مستقل پس بنابرین مقدمه لازم شد که همچنانک
درین مختصر ابتدا بشرح اوضاع و اصطلاحات
ایشان کردیم و در تقریر بحور و ثبت دوایر نیز ابتدا
باحساس اشعار و تعدید اوزان ایشان کنیم تا
انچه در اشعار خویش بران زیاده و از ان نقصان
کرده اند معلوم شود و بد و نیک آن روشن گردد
بدانک جمله اشعار عرب آنچه در دواوین ایشان

یافت شده است پانزده جنس است که عروضیان
هر جنسی را از آن بحری خوانند و هر بحری را
نامی نهاده اند و مجموع آن را پنج قسم مختلف کرده اند
و در پنج دایره نهاده و ترتیب بحور ایشان اینست
طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز
رمل سریع منسرح خفیف مضارع
مقتضب مجتث متقارب بنا طویل
و مدید و بسیط بر دو جزو مختلف است یکی خماسی
و یکی سباعی اجزاء طویل دو بار فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن اجزاء مدید دو بار فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن اجزاء بسیط
دو بار مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و چون

این هر سه بحر در عدد متحرکات و سواکن و ترکیب
اسباب و اوتاد متفق اند در یک دایره نهادند
و چون اجزاء این بحور مختلف بود نام این دایره
مختلفه نهادند و بنا وافر و کامل بر سباعی
است مرکب از پنج متحرک و دو ساکن اجزاء وافر شش بار
مفاعلتن و اجزاء کامل شش بار متفاعلن
و چون اجزاء این دو بحر در عدد متحرکات
و سواکن و ترکیب ارکان موتلف و متفق اند در یک
دایره نهادند و نام آن دایره موتلفه کردند و بنا
هزج و رجز و رمل بر سباعیات طویل و مدید و بسیط
است اجزاء هزج شش بار مفاعیلن و اجزاء
رجز شش بار مستفعلن و اجزاء رمل شش بار

مستفعلن و اجزاء رمل شش بار فاعلاتن
و چون این هر سه بحر در ترکیب اجزا متفق اند در یک
دایره نهادند و بسبب اجتلاب اجزاء این سه بحر از
بحور دایرهٔ طویل نام این دایره مجتلبه نهادند و بناء
سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث
بر سباعیاتی است که در ترکیب اختلاف است
و چون این بحور در اختلاف لفظ متفق اند همه را
در یک دایره نهادند و بسبب آنکه بعضی اجزاء آن
مشابه بعضی است در لفظ نام آن دایره مشتبهه نهادند
اجزاء سریع دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات
اجزاء منسرح دو بار مستفعلن مفعولات
مستفعلن اجزاء خفیف دو بار فاعلاتن

مستفعلن

مستفعلن فاعلاتن اجزاء مضارع دو بار مفاعیلن
فاعلاتن مفاعیلن اجزاء مقتضب دو بار مفعولات
مستفعلن مستفعلن اجزاء مجتث دو بار مستفعلن
فاعلاتن فاعلاتن و بناء متقارب بر خماسیاتی است
مرکب از سه متحرک و دو ساکن و اجزاء آن هشت بار
فعولن و استاد صناعت ازین بحر هیچ بحر دیگر
تخریج نکرده است اما بعضی از متأخران شعراء
عرب در آن تصرف کرده اند و بر عکس ترکیب
بحر متقارب بحری بیرون آورده اند اجزاء آن هشت
فاعلن و نام آن بحر متدارک کرده و در دایرهٔ متقارب
نهاده و بسبب اتفاق این بحر با اجزاء متقارب نام
این دایره متفقه نهاده اند و ازین بحور پانزده گانه اشعار

عرب که برشمرده شد شعراء عجم را بر پنج بحر هیچ شعر عذب
نیامده است و آن پنج بحر طویل و مدید و بسیط و وافر
و کامل است و بیتی چند از اشعار قدما که برین پنج بحر
گفته اند درین مختصر آورده شود تا ثقل آن معلوم
شود و دوری آن از طبع روشن گردد بیت طویل
بکاری چرا کوشی گران کار مر ترا همی عاقبت خواهد رسیدن پشیمانی
بیت مدید غالیه زلفی سمن عارضینی
سرو بالایی و زنجیر مویی بیت بسیط
روزم سیاه چرا گر تو سیاه خطی اشکم عقیق چرا گر تو عقیق لبی
بیت وافر چو برگذری همی نگری بر و بهم
چرا نکنی نگهی بکشش بکام بیت کامل
چه کند چو جدا شود دشمن از صنم مگر آنکه روز و شبان نشسته بود بغم

وچون عدد بحور اشعار عرب و بناء هر یک معلوم شد
بدانکه از دایره مشتبهه بسبب اختلاف اجزا و مشابهتی
بعضی با بعضی در عدد حروف اجزا بس بسیار تخریج
می توان کرد و استاد صناعت با کثر آن اجزا بس
اشارتی کرده و هر یکی را بعلتی مهمل گذاشته است
وجماعتی از متاخران شعرا بحر مستعرب ازین دایره
چند بیرون آورده اند تا این غایت هیچ صاحب طبع
بران شعر نگفته است و متقدمان شعراء عجم درین باب
مبالغه بیشتر نموده اند و استخراج اوزان ثقیل
بیشتر کرده اند و پنداشته اند که از افاعیل عروض
هر ترکیب که ممکن گردد شعر باشد و سی بحر مستحدث
از اجزاء بحور این دایره ترکیب کرده اند و هر یکی را

نام نهاده اند چون بحر اصم و بحر اخرس و بحر ابکم
و بحر حمیم و بحر صریم و بحر قلیب و بحر بدیل
و بحر باعث و بحر قاطع و دیگر بحور و این جمله
در چهار دایره آورده اند و نام یک منغلطه و یکی
منقلبه و یکی منعکسه و یکی منغلقه نهاده اند و لی انکه
اشعار مستقل ایشان شنوند ارا بسامی این بحور رکاکت
طبع ایشان تفرس می توان کرد و از بحور مستحدث
ایشان فی الجمله آنچه بطبع نزدیکتر است و بعضی از
متاخران شعراء عجم بران شعر گفته اند سه بحر است
و آن هر سه بحر را درین مختصر آورده می شود
و آنرا در جمله بحور دایره سریع می نهند یکی مستخرج از سبب
دوم مستفعلن اولین آن بر تفعلن پس تفعلن مفعولات

درست
یعنی در باقی درست
ح

مس تا فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن بیرون آمد و آنرا بحر جدید
نام کردند و دیگری هم از وتد همین مستفعلن بر علن مستف علن
مفعولات مستف تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن
فاعلاتن بیرون آمد و آنرا بحر قریب نام کردند
و دیگری از جزو دوم مضارع بیرون آوردند
بر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و آنرا بحر
مشاکل نام نهادند و چون بر بعضی از تصرفات فاسد
این جماعت در تبت دوایر و ترتیب بحور وقوف
افتاد مناسب آنست که درین ابواب بتقسیمات
باطل ایشان التفات ننماییم و این بحور که مذکور می شود
برین ترتیب و نسق است هزج رجز رمل
منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب

خفیف مشاکل متقارب متدارک در چهار
دایره آریم هزج و رجز و رمل را در یک دایره نهیم
و جملهٔ منشعبات یک دا باصول آن ملحق گردانیم و چون بعلت
بی انتظامی ارکان بحور دایرهٔ مشتبهه چنانکه پیش ازین مذکور رفت
بر اجزاء سالم هیچ یک شعری مطبوع نیست وزنی از اوزان
مستعمل هر یکی را که دیگری ازان منفک تواند شد اصل آن دایره
سازیم منسرح مطوی و مضارع مکفوف و مقتضب مطوی
و مجتث مخبون که مثمن الاجزا اند در یک دایره نهیم
و سریع مطوی و جدید مخبون و قریب مکفوف و خفیف مخبون
و مشاکل مکفوف که مسدس الاجزا اند در یک دایره نهیم
و متقارب و متدارک را یک دایره و اسامی دوایر همچنانک
ایشان با رعایت مناسبت نهاده اند ما نیز همان مناسبت

مرعی داشته دایرهٔ هزج را بسبب آنکه اجزاء آن در ترتیب و ترکیب
مؤتلف است دایرهٔ مؤتلفه خوانیم و دایرهٔ منسرح را بجهت
اختلاف اجزاء آن در ترتیب و ترکیب دایرهٔ مختلفه
نام نهیم و دایرهٔ سریع را بسبب آنکه بحور این از دایرهٔ
منسرح انتزاع کرده اند دایرهٔ منتزعه
خوانیم و دایرهٔ متقارب را بر قرار قدیم
دایرهٔ متفقه گوییم و این دوایر بر کیفیت فک
اجزاء این بحور از یکدیگر با آسان تر وجهی
مطلع می گرداند و اهل این صناعت
صور متحرک را در اجزاء شعر صفری
اعتبار کرده اند و صورت ساکن را الفی
برین صورت ۱۰ و صورت دوایر اینست

دایره مؤتلفه

دایره مختلفه

دایره منتزعه

دایره متفقه

فصل در ذکر کیفیت تقطیع شعر و دقایقی که
درین باب رعایت کردنی است طریق تقطیع شعر
آنست که تلفظ بنفس حرکت کنند نه باحوال حرکت که
آن ضمه و فتحه و کسره است و اعتبار ملفوظ کنند نه مکتوب
و هر حرف که در لفظ آید اگرچه در کتابت نبود در تقطیع
بحرف ساکن محسوب باشد و هر حرف که در لفظ ظاهر
نگردد اگرچه در کتابت بود در تقطیع آنرا اعتباری نبود
و بحرفی شمرده نشود اما آنچه در کتابت نیست و در لفظ
هست دو حرف است اول الفاتی که در اشباع
فتحه همزها تولد کند چون آسمان و آبستان و آتش
و مانند آن و درین کلمات اگرچه یک الف پیش ننویسند
چون در لفظ دو می آید آنرا دو حرف شمرند

یکی متحرک و یکی ساکن دوم حرفی که از تشدید
حروف خیزد چنانکه   ای همت بر شده تا آسمان هفتمین
که درین مصراع میم و تا و ها مشدد دانند و بدین سبب
هر یکی را دو شمارند یکی متحرک و یکی ساکن
و تقطیع آن چنین باشد   ای هم مت بر شدت تا آسمانه هفتمین
واما آنچه در کتابت هست و در لفظ نه پنج حرف است
واو و ها و یا و نون و تا واو غیر ملفوظ سه نوع است
واو عطف و واو بیان ضمه و واو اشمام ضمه اما
واو عطف چنانکه   دلدار و دل و نیک و بد و دشمن و دوست
که در لغت فارسی فتحهٔ واو عطف را ضمه گردانند
و بحرف آخرین کلمهٔ معطوف علیه دهند و واو را در لفظ
نیارند و تقطیع این مصراع چنین کنند   دلدار

دلن نیک بد دشمن دوس   واما واو بیان ضمه چنانکه واو
دو و تو که در صحیح لغت دری این دو واو در لفظ نیاید
و در کتابت برای دلالت ضمهٔ دال و تا بنویسند و
چون در میان بیت افتد از تقطیع ساقط گردد
چنانک   از هجر تو پشت من دو تا شد
و تقطیعش چنین باشد   از هجر مفعول تپشت
من مفاعلن دتا شد فعولن   واگر آخر بیت افتد
بحرفی ساکنی محسوب باشد چنانک
همه پرها براستانهٔ تو   بر وزن فاعلاتن
مفاعلن فعلن که درین مصراع واو تو بجای
نون فعلن است چه آخر هیچ بیت را از حرفی
ساکنی چاره نباشد واما واو اشمام ضمه چنانکه

واو خواجه و خوش و خواب و مانند آنکه حرکت این
خاآت همانا در اصل فتحه بوده است و آنرا
بوی از ضمه داده اند و اما ها هر های که
در لفظ نیاید اگر در میان بیت بود بهمه وجوه
از تقطیع ساقط بود چنانک رفته بود پی
رسته بودم بر وزن فاعلاتن فاعلاتن
و اگر در آخر بیت افتد بحرف ساکنی محسوب بود
چنانکه اکنون گذشت و اما یا چنانک کی وجی و نی
اگر یا نویسند طریق آن همانست که در ها گفته شد
و اما هر نون ساکن که ما قبل آن هم ساکن باشد
اگر در میان بیت افتد و آنرا بکسره اضافه
بتحریک نتوان کرد اند و حرکت ما بعد او را

بدو نقل نتوان کرد چنانک کمان بر دم برون
مفاعیلن و چون گفتیم بر وزن مفعولن آن نون
البته از تقطیع ساقط باشد و اگر در آخر بیت
افتد بحرف ساکنی محسوب باشد چنانکه پاینشین
بر وزن مفاعیلان چه التقاء ساکنین در
آخر اشعار جایز است و اما تا هر تا که
ما قبل آن ساکن باشد رفت و دست و بخت چون
در میان بیت افتد در تقدیر حرکت بود و بتحریک
محسوب باشد چنانکه دست بر دم بر وزن فاعلاتن
و چون با آخر بیت افتد اگر در وزن از جزو آخر
بیت زیاده نباشد بحرف ساکنی محسوب بود
چنانکه ای نرگس پر خمار تو مست مفعول

مفاعلن مفاعیلن تا است درین وزن بجای لام
مفاعیلن است لاجرم بساکنی محسوب است و اگر
در وزن از جزو آخر بیت زیاده باشد از تقطیع
ساقط باشد چنانکه   *او بچشم امیر سخت عزیز است*
بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن   و چون تا
از وزن فعلاتن زیادت است در تقطیع ساقط می‌شود
و هر تا که پیش از آن دو ساکن دیگر باشد چنانکه راست
و خواست چون در میان افتد اگر در لفظ توان آوردن تا
ما قبل خویش هر یک بمتحرک محسوب باشد چنانک
باخت دل با تو مهر پروردن   مفتعلن فاعلان
که خا و نا هر دو در تقدیر حرکت اند و بجای تا
و عین مفتعلن و اگر در لفظ نتوان آورد از تقطیع

ساقط باشد چنانکه   *نیکوست رخت جفا نه نیکوست*
مکن که تا نیکوست در هر دو موضع از لفظ و تقطیع
ساقط است و چون بآخر بیت افتد بهمه حال
ساقط تواند بود چه در اوزان عروض سه ساکن
بهیچ وجه جمع نشوند و همچنین هر جا که سه ساکن
جمع شوند و ساکن سیومین او از وزن زاید باشد
البته ساقط گردد چنانکه   *چو گشتاسب را داد*
اسم پادشاه عجم
لهراسب تخت   که با گشتاسب و لهراسب چون
از وزن عروض زاید می‌آید در تقطیع ساقط
آید و چون از ذکر اصول و فروع و از ترکیب
بحور و دوایر و کیفیت تقطیع فارغ شدیم پیش از
شروع در تفسیر بحور و ایراد اسامی شواهد

الفاتی چند که بذکر آن احتیاج است بیاوریم اول اجزا
مصراع اول را صدر گویند و آخر اجزا مصراع
اول را عروض گویند و اول اجزاء مصراع دوم
را ابتدا گویند و آخر اجزاء مصراع دوم را
ضرب گویند و اجزاء متوسط هر دو مصراع را
حشو گویند و بیتی را که در صدر و ابتدا و حشو او زحافی
واقع نشده باشد سالم گویند خواه در ضرب و عروض او
واقع شده باشد و خواه نشده باشد و بیتی را که
از اصل دایره آن دو جزو گم کرده باشند مجزو گویند
پس مسدس هزج و رجز و رمل مجزو باشند چه اصل
اینها در دایره مثمن است و بیتی را که از و نیمی انداخته
باشند مشطور گویند پس مربع هزج و رجز و رمل

مشطور

مشطور باشند چه در اصل مثمن‌اند والله الموفق دایره اول
سه بحر است هزج و رجز و رمل بحر هزج
ابیات سالم او خرد را دوش می گفتم که ای اکسیر دانایی
همت بی مغز هشیاری همت بی دین بینایی تقطیعش
خرد را دوشمی گفتم که ای اکسی ردانایی همت
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مف
بی مغ زهشیاری همت بی دی دبینایی پیت
عیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مسدس او که او را مجزو خوانند و مقصور عروض و ضرب
بیت اگر در چنبر گیتی کمال است ز آثار کمال الدین خال است
تقطیعش اگر در چن بر گیتی کمالست
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
ز آثار ک مالدینی خالست مسدس محذوف
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
عروض و ضرب صبا و ابر مروارید گستر
تو پنداری که نقاشند و زرگر تقطیعش

صبا آب رهوار بی دگستر نبنداری
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
کنیز فاقتن دُر زرگر مربع هزج که او را مسطور خوانند
فعولن مفاعیلن
دلم بردی روا باشد دلم غمگین چرا باشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

ابیات مراحف او بیت مثمن مکفوف مقصور

زهی چین وزهی عشق وزهی نور وزهی نار
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
زهی خط وزهی زلف زهی مور وزهی مار
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
مثمن محذوف عروض و ضرب
مرا عشق دوتا کرد بهنگام جوانی
مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن
چرا باز نپرسی تو زحالم چو بدانی
مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن
مثمن اخرب گر یار نگارینم در من
مفعول مفاعیلن مفعول
نگرانستی بار غم عشق او بر من نه گرانستی
مفاعیلن مفعول مفاعیل مفعول مفاعیلن
مثمن اخرب مکفوف محذوف ای ملک ترا عرصهٔ
مفعول مفاعیل

عالم سر گویی وز ملک تو با ملک سلیمان سر مویی
مفاعیل فعولن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
مثمن مقصور عروض و ضرب ای ملک جهان برکن ترا کلک وزیرت
مفعول مفاعیل
کلکی که فلک قدرت و ایام سیر است مسدس مکفوف مقصور
مفعول مفاعیل
بیا خضر بیاران می خوش بوی که هم گونه بود با گل خود روی
مفاعیل مفاعیل
مسدس محذوف عروض و ضرب سیه چشم و سیه زلف علایی
مفاعیل فعولن
تبه کرد دلم را به سلامی مسدس اخرب مکفوف
فعولن
سالم عروض و ضرب ای برده ز شاهان سبق شاهی
مفعول مفاعیل مفاعیلن
با تو همه در راه هواخواهی مسدس اخرب مقبوض
مفعول مفاعیلن
محذوف عروض و ضرب ای جان و جهان من کجایی
مفعول مفاعلن فعولن
ای دشمن جان من کجایی مسدس اخرم اشتر
مفعول فعولن
سالم عروض و ضرب دلدارم حال من نمیدانم
مفعولن فاعلن مفاعیلن
وز رویم هیچ بر می‌خواند مسدس اخرب مقبوض

سالم عروض وضرب   دلدار زحال من نمی پرسید
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
از آه سحر مگر نمی ترسید   چون برین دو وزن و وزن
اخرب مکفوف سالم عروض وضرب سببی زیادت
کنند وزن دوبیتی شود که آنرا رباعی نیز گویند ویکی از متقدمان
شعراء عجم وغالبا رودکی بوده است این دوبیتی را
از وزن اخرم واخرب این بحر تخریج کرده است
والحق وزن مقبول وشعر مطبوع است وبدین سبب
اغلب نفوس نفیس را بدان رغبت است بیت
مربع مکفوف   چرا بازم نیابی غذایم چه نمایی   مربع اخرب
مفاعیل فعولن
ای شمع همه لشکر شادست بتو چاکر   مربع اخرب مکفوف
مفعول مفاعیلن
مقصور عروض وضرب   من بی تو چنین زار ونزار و دور
همی خند بحر رجز   ابیات سالم او بیت مثمن او

ای ساربان

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من   تا یک زمان
مستفعلن
زاری کنم بر ربع واطلال ودمن   بیت مسدس او که
آنرا مجزو خوانند   دل برگرفت از من تنم یکبارگی
مستفعلن
جاوید ماندم من درین بیچارگی   بیت مربع او که آنرا مشطور
گویند   ای بهتر از هر داوری بگشای کارم را دری
مستفعلن
بیت مسدس مقطوع عروض وضرب   عاشق شدم
مستفعلن
بر دلبری عیاری   شکر لبی سنگین دلی خونخواری
مفعولن
ابیات مزاحف او بیت مثمن مطوی   دست کسی بر نرسد شاخ هوبت تو
مستفعلن
تا رگ اینت از بیخ وبن برنکنی   مطوی مجنون
مستفعلن
پیام کرد بمن بلهوسی طنطنی که تو بمدح ملکان به از قیاس منی
مفاعلن مستفعلن مفاعلن مستفعلن
وباید که در خبن وطی مناسبت اجزاء رعایت کنند تا مصاریع
مختلف نشود چنانکه درین بیت   بس جو تو بی نگار من از
مستفعلن مفاعیل

دو جهان بیارم نگار من کن نظری وگرنه دل بردارم
مسدس مطوی مقطوع عروض و ضرب این دل من
مست بدر دار رزانی تا نکند بار دگر نادانی
مسدس مخبون کنون که گردد از بهار خوش هوا
فزون شود بهر دل اندرون هوا مسدس مخبون
مطوی صدر و ابتدا به بین خسته جان من مکن پستم
کین دلم از بی تو شد چنین بغم مربع مطوی عالیه
زلفی و برخ سر خار گلناری بحر رمل ابیات
سالم او بیت مثمن سالم باز در پوشید گیتی تازه و رنگین قبای
عالمی را کرد مشکین بوی زلف اشنایی سالم مقصور
عروض و ضرب ای باستحقاق شاه شرع را قائم مقام
وز قدیم الدهر دنیا پیشوای خاص و عام سالم

محذو

محذوف عروض و ضرب چند آید می کنم هر دم دگرگون زیوری
آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری مسدس سالم
ای نگارین روی دلبران ما بی رخ مکن پنهان چو اندر جان مایی
مربع سالم من همیشه مستمندم وز غم عشقت نژندم
ابیات مزاحف او بیت مثمن مخبون محذوف مقطوع
حرم خورشید چو از حوت در آمد بحمل اشهب روز کند
ادهم شب را ارحل مثمن مشکول دل من برد بترکی که
دلی چو سنگ دارد زغمش چو نای نالم چو بجنگ جنگ دارد
مسدس مخبون مقطوع دلم ای دوست تو داری دا پنی
جان بر بیز بی بنوانی مسدس مخبون مقصور ای پسر
دل بنه و بوسه بیار این همه جنگ و درشتی بچه کار
مخبون مقصور ضرب مسبغ عروض ای شاهی ز همه شاهان فرد

مشتری طلعت و مریخ نبرد   مربع مخبون   دلم آواره تو
گردی خسر دم پاک تو بر دی دایرهٔ دوم چهار بحر ست
منسرح مضارع مقتضب مجتث بحر منسرح اجزا ان
از اصل مستفعلن مفعولات چهار بار فاعلات است
ابیات او مثمن مطوی موقوف   چیدر شرع و کرم بازوی
احسان تست   کاین در روزی گشاد وان در جبر شکست
مطوی مکسوف   ای پسر آخر بساز چاره و درمان من
رحم کن ای دلربای بر دل و بر جان من   بیت مجدوع ملک
مصونست و ملک حصن حصینست   منت وافر خدا یرا که چنین است
مطوی مخبون مکسوف   کیست که پیغام من بشهر شروان برد
یک سخن از من بدان مرد سخن دان برد   گوید خاقانیا این همه آشوب چیست
نه هر که گوید دو بیت بنشیند بخاقان برد   گمان برده اند که این

قطعه

قطعه مطوی بسیط است و نه چنانست چه در بعضی ابیات
این قطعه فاعلات آورده است و در بسیط فاعلات
نباشد   مطوی موقوف مکسوف   ای صنم خوب روی
صابری از من مجوی   با غم هجران یار کس نکند صابری
مطوی منحور   نصرت فرما بنده باد ناصر دین را   صدر جهان
خواجهٔ زمان و زمین را   منحور مجدوع   چون بیند از روی تو
کمان نبرد خلق   زارنزار از من کسی نبرد کمانی
مطوی مخبون موقوف   بشنو و نیکو بشنو نغمهٔ خنیاگران
پهلوانی سماع خسروانی طریق   منحور مقطوع حشو
تا بسلامت بحجله آمد سلمی   حجله شد از خرمی جو خنت او وی
بیت مسدس مطوی   عشق تو بخت صبور رد بدم ما
رفت و بر آتش نخوابانید مرا   مسدس مقطوع

خنیاگران
مطربان

تازه نزاز تازه برگ نسرینی دو پنزاز دیده و دل و دینی
مطوی عروض مقطوع ضرب دل بر بودی زمن کنون چه کنم
سود ندارد مرا پشیمانی مربع مطوی موقوف خبر یار
ای نگار بادهٔ انده پار مربع مخبون موقوف دلبر من
کجا رفت و زبر من چرا رفت بحر مضارع اجزاء آن از
اصل مفاعیلن فاعلاتن چهار بار مفاعیل فاعلات آید
ابیات مثمن او مکفوف مقصور صبا دوش آورید
بمن بوی زلف یار جهان گشت مشک بوی ز زلفین آن نگار
مکفوف محذوف بیامد بحجره مست نگارین و در بزد
لطافت نمود و دوش بمن بر ز حد مثمن اخرب
ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم وی گوهر شریفت مقصود
نسل آدم اخرب مقصور ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد

وابابت

وابابت از حوادث ایام رسته باد اخرب مکفوف
ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم
اخرب مکفوف محذوف ای بارگاه صاحب عادل خود این
گر قرب تو لاف زبین بوس منبرم اخرب محذوف
مست شبانه بودم افتاده بی‌خبر دی در باغ خویش که دلبر بکوفت در
اخرب مسبغ آرایش مه دی سرما و برف و باران
خاصه بشهر غزنی و اطراف کابلستان مسدس مقصور
تا هست ای نگار پری روی شکر لفظ لاله چهره سمن بوی
مسدس محذوف خرامیدن تو باد خجسته
دل دشمنان جاه تو خسته مسدس اخرب ای گرده گرد ماه ز شب
خرمن گریبان ز حسرت تو چو باران من مسدس اخرب
مکفوف محذوف تا چند ازین مجادله کردن

ای خون من گرفته بگردن بحر مقتضب اجزاء این بحر از
اصل مفعولات مستفعلن چهار بار فاعلات مفتعلن باشد
و درین بحر شعر تازی و فارسی بغایت اندک است
و آنچه هست مربع آمده است و بایستی که این بحر را
در دایرهٔ سریع آوردندی از بهر آنکه مربع مجزو مسدس
تواند بود و هیچ بحر نیست که در اصل مثمن الاجزا است و در
استعمال مربع الاجزا لیکن چو برین وزن شعر نادرست
بترتیب التفات نکردند ما نیز بر همان نسق آوردیم بیت
مستفعل آن ترک خوب روی من کو چرا نه خوش منشینی
بیت مقطوع آن از وفا چه برگردی چون مراسم گردی
بیت مخبون آن همی دل ز من ببرد یکی کودکی سفری بیت
مطوی سالم عروض و ضرب ذیت باز دار از دلم ورنه جان ز تن بکسلم

و مفعولات سالم درین بحر هیچ شعر نه تازی و نه فارسی نیاید
بحر مجتث اجزاء این بحر از اصل مستفعلن فاعلاتن چهار
بار مفاعلن فعلاتن آید ابیات بحذف این بحر
بیت مقصور اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال بر خلاف هواست مخبون محذوف سپهر
رفعت و کوه وقار و ابر سخا علاء دین که سپهر است از علاو سخا
مخبون مقطوع عروض محذوف ضرب شبی گذاشته ام دوش
در غم دلبر بدان صفت که ز صبحش پدید بد نه سحر
مسبغ مخبون محذوف تو آن کریمی کز افراط اصطناع کفت
بدان کشید که کان هیچ بحر ناله کند مسبغ مخبون مقصور مقطوع
مسبغ عروض بر من آمد چو خورشید نیکوان شبگیر
بقد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر بیت مربع مخبون

جفا مکن که نباید رهی بکش که نشاید مربع مقصور دلم تو بیست

شاد تر از من نیست یاد دایره ای سیم پنج بحرست سریع و غریب و قریب

خفیف مشاکل بحر سریع اجزاء آن از اصل مستفعلن

مستفعلن مفعولات دو بار مفتعلن مفتعلن فاعلات آید

بیت مطوی موقوف نقش طبیعی بسترد روزگار

مفتعلن مفتعلن فاعلات

نقش الهی نتواند بسترد مطوی مکسوف مخبون محذوف

هر که تواند که فرشته شود خیره چرا باشد دیو و ستور

مفتعلن مفتعلن فعلن مفتعلن مفعولن فعلات

موقوف مکسوف غم بتکلف بسر من میار

مفتعلن مفتعلن فاعلات

تا که بسعی تو بپایان شوم مقطوع حشو سیم

مفتعلن

سنگ اندر نهان بود یارم اشک سیم اندر بیت

مفعولن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلات

بیت اصلم چند خورم از تو بیا ضربت چند زنی بر دل من حرب

مفتعلن مفتعلن فعلن

بیت مخبون دو غمزه چون دو ناچخ لشکری همی کینی

مفاعلن مفاعلن فاعلن

۸۴

بهر دوای دلبری محول مکسوف از عشق تو من در جهان بیم رم

مستفعلن مستفعلن فلعن

می سوزد از هجران تو جگرم حل در مفعولات اجتماع

چون وطی باشد معلات بماند فعلات بجای آن بنهند

و چون کسف کند فعلا بماند فعلن بجای آن بنهند

و فعلن از مفعولات محول مکسوف باشد بحر غریب

و آن از جمله بحور مستحدث است و آنرا بحر جدید نیز گویند

و اجزاء آن بر عکس مجتث نهاده اند و از اصل فاعلاتن

فاعلاتن مستفعلن دو بار فعلاتن فعلاتن مفاعلن آید

بیت دائره آن ملکا نغ توم بدسگال را بخورد همچو غضنفر

فعلاتن فعلاتن مفاعلن

سگال را و مربع آن همچو مجزو خفیف است دل من همی چرا

فعلاتن مفاعلن

بری چو غم من نمی خوری و همچنین مربع سالم آن سالم خفیف است

روی داری ای سعتری هیچ گویی چو مشتری

فاعلاتن مستفعلن

ویکی از متکلمان مبنی بر اصول اجزاء این بحر گفته است

وآن بیت اینست ای نگارین روی دلبر کم کن بستم

کین دل من شد ز غم رخ تو پر **بحر** قریب هم از بحور

مستحدث است واز جملهٔ بحور که بعد از استاد صناعت

احداث کرده اند هیچ بحر خفیف تر ازین نیست واجزاء

آن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار مفاعیل

مفاعیل فاعلات آید بیت مکفوف آن فغان زان سر زلفین تابدار

فرو هشته زیاقوت آبدار بیت اخرب آن پر انیم از

خون وآب دیده چون تو زکمان است ومن کمانم وحکیم

اوحد الدین انوری برین وزن قصیدهٔ در مدح سلطان

سعید معز الدین سنجر انار الله برهانه گفته است ومطلعش

اینست تا ملک جهاندار باشد فرمان ده و شهریار باشد

وهمچنین بر وزن اخرب مکفوف مقصور این بحر نیز

قصیده گفته است ویکی از ابیات آن این است

کو آصف جم کو بیا ببین بر تخت سلیمان را ببین

بحر خفیف از بحور اصلی است واجزاء او از اصل

فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار فعلاتن مفاعلن

فعلاتن آید **ابیات** آن بیت مخبون صنما

فعلاتن

طاقت فراق ندارم جز بوصل تو اتفاق ندارم

مفاعلن فعلاتن

بیت مقطوع باغ سرمایه دگر دارد کان شد

فعلاتن مفاعلن فعلن

از بس که سیم و زر دارد مقطوع مسبع ای زرای تو

فعلاتن مفاعلن

ملک و دین معمور شب این روز و ماتم آن سور

فعلاتن

مخبون مقصور دوش سلطان چرخ آینه فام

فاعلاتن مفاعلن فعلان

آنکه دستور شاه راست غلام مخبون محذوف

روی از عاشقان نهان چه کنی قصد آزار بیدلان چه کنی
مسبع من بچشم امیر سخت عزیزم چه شود گر بچشم دشمن خوارم
محذوف مسبع و غیر مسبع روی چو آینه ز خورشید
داشته پیش نقش آزر محذوف مسبع غمزه چون تیر و
زلف چو قیر چشم بر خواب و زلف بر تاب
و رودکی بر همین این بحر غزلی گفته است و مطلعش اینست
گر کند یاری مرا بغم عشق آن صنم بتواند زدود زین دل
غمخوار زنگ غم بحر مشاکل از بحور مستحدث است
و اشعار فهلوی برین وزن بیشتر از اشعار فارسی
است و اجزاء این از اصل فاعلاتن مفاعیلن
مفاعیلن که عکس ترتیب بحر قریب است دو بار فاعلاتن
مفاعیل مفاعیل آید بیت مکفوف آن ای نگار سیه چشم

لم

سیه موی سرو قد نکو گوی نکو روی بیت مربع آن
روزگار خزانست باد سرد وزانست بیت مثمن
آن و آن شغل ترست چنانکه کار جان ز غم عشق
ای نگار سیه سامان بیت چون سر زلفین دلربات پریشان
بیت مسدس محذوف آن ای پسر سیه بیار و باز بربط
مرغ فربه بیار و بار بربط و بعضی فهلویات صحیح برین
وزن است چنانکه اج ته و دکردن و ود بردن اج من
وج ته خوناوه دادن خوردن اج من ور بالم ته و انالم مکر
کوش کج ته شمشیر خوش نی کردن اج من و همه اهل عراق
عجم از عالم و عامی بانشاد ابیات فهلوی مشعوف
می باشند و هیچ شعر از تازی و دری دل و طبع ایشانرا
چنان در اهتزاز نمی آرد که ابیات فهلوی و چون

این بحر در میان خلق شهرتی ندارد و دو جزو آن بحر
هزج است مانند فهلوی گویان را در ترکیب این بحر خبط
واقع می شود و این بحر و بحر هزج را در هم می آمیزند
و مصراعی ازین و مصراعی ازان بر هم می بندند
و بیشتر ابیات فهلوی خود ازین قبیل است و در خطا
و غلط این خلط هیچ شک و شبهه نیست چه اهل این فن هیچ
وجه جایز نداشته اند که دو بحر را در یکدیگر آمیزند
و بر دو وزن مختلف شعر گویند و از بندار رازی
مثل این بسیار واقع است و غالبا بندار درین باب
مقلد بوده است نه پسند و آنچه بیشترک ازین گفته شد که
بعضی فهلویات صحیح برین وزن است غرض از قید
صحیح این بود والله اعلم دایرهٔ چهارم درین دایره از

بحور قدیم جز بحر متقارب نیست اما بعضی متاخران
بر عکس ترکیب متقارب بحری تخریج کرده اند و نام
آن متدارک نهاده و بعضی آنرا رکض الخیل و متدانی
و متسق نیز گویند و اگرچه برین بحر هم اشعار عربی
و هم اشعار فارسی کم است اما بجهت تمامی دایره آورده
اند چه آوردن دایره از برای فک بحور است از یکدیگر
بحر متقارب بیت سالم آن   دو عید است مارا
ز روی دو معنی   هم از روی دین و هم از روی دنیی بیت
محذوف عروض و ضرب   بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد   بیت مقصور   دلم برد معشوق
نیکو خصال   شدم در غم هجر او چون هلال بیت
مسدس سالم آن   بتو به نگارا چو نوشتی

بپاسخ جو خطِّ جرایی مسدس محذوف ترا گویم ای شکّرین
بخوبی شد ستی سمر بیت اثلم معصور عروض و ضرب
یار سمن بر دلم را ببرد بس درعنا و ندامت سپرد
بیت ابتر مرا با نگارم سخن باشد نهانی سخنهای چون شکّر
بیت اثرم روی تو ای ماه بگو بسر مرا گذار جان و دل بپخر
این سه بیت اثلم و ابتر و اثرم ثقیلند بجهت اختلاف
اجزا و رودکی غزلی بر وزن مقبوض اثلم گفته است
و دران سجع نگاه داشته و این دو بیت ازان غزلست
گل بهاری بتی تتاری نبید داری چرا نیاری
نبید روشن جو ابر بهمن بنزد گلشن چرا نیاری
تقطیعش فعول فعلن فعول فعلن بحر متدارک
بیت سالم آن و آن ثقیل تر است از مزاحف آن

خیز و این دفتر تو درهم کن بر تا خوری از منبر هات و فرهنگ بر
بیت مجنون آن چگلی صنمی دل من برد بس ازان بعنا و بلا بسپرد
بیت مقطوع تا کی ما را در غم داری تا کی بر ما
آری خواری بیت مسدس مجنون دل من بغا ببری چه دغا و دغل بسر بری
مسدس مقطوع جانا در دل گردم گر مهرت بر گردم

تم

چون وزن فاعلن آن است که الف را بیندازی تا فعلن باید قطع در فاعلن انداختن الف است و ساکن گردانیدن عین تا فعلن باید صح

لکاتبه

شبی در خواب میدیدم که بودم هم سخن با او
رقیب از دور جان میداد و آن مه بود و من با او

چگویم شکر این دولت که آن شب تا سحر بودم
دهن که بر دهن که لب بلب که تن بتن با او

بروز حشر چون از خاک خیزد کشتهٔ غمزت
گواه سرخ رویی بس بود خونین کفن با او

کنون بی گلشن رویش گلم در دیده خار آید
کجا رفت آنکه می بودی مرا گشت چمن با او

قبولی را اگر درمان نباشد زان لب شیرین
بحمد الله که باری هست درد کهنه کهن با او

چو خوی بر عارضت افتاد و گل را در عرق دیدم
چو رویت عرض خوبی کرد مه را بر طبق دیدم

مرا مهر قدت همچون الف جا در روان دارد
کز استاد ازل این حرف را اول سبق دیدم

مکن ناصح بباطل منع من از مه رویان
که من از حسن خوبان هر چه دیدم جمله حق دیدم

فلک میخواست کز خورشید لاف از پیش رخسارش
ز چرم ماه نو زین چرم پاینش در فلق دیدم

قبولی می نوشتم وصف خورشید جمال او
مداد من نور شد در ساعت و مه را ورق دیدم

مگر دانست لطف جوهر سیراب دندانش
که لؤلؤ گوش میگیرد ز مسکینی عمانش

اگر شانه سر مویی کند کم از سر زلفش
ز دلها هر طرف ای مه شکست آید بدندانش

جهان از بحر رویش میکند طوفان سرشک من
که نوح از زندگی یابد نیابد یاد طوفانش

دل از من برد و جان خواهد که تا بنشینم بدین آید
دهم جان کافری را تا بدین سازم مسلمانش

قبولی را سخن زود ادچون از لاله رویش
سزد گر همچو گل رنگین کنند اوراق دیوانش

تم

